



با پنهان  
شوری  
سلامی







۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجله اخلاق، شماره اول - المیزان

مؤلف: محمد تقی

مترجم: گائب ابراهیم

شماره قفسه: ۱۴۷۰۷

رشته: ریاضی

۶۷۳۱



جمهوری ایران

مشارکت کتاب

۹۰۲۵

۱۱۹۸۵



۱۳۰۷  
۹۰۲۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه مرکزی  
کتابخانه تخصصی  
کتابخانه عمومی

کتابخانه تخصصی  
کتابخانه عمومی  
کتابخانه مرکزی  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱ ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰







الطريق  
عند  
هـ

توم عیب کن و عار دوا  
شستن



لقد بدل المجهود وقد كان في تصحيحه خائفاً بما ذكره من  
خبره وانه من كتاب نفيس را بتبديل كوت الفاظ ونقل از زبان باري  
بازبان پارسي تجديد و كوي مايد كز چه كز اجل روزگار كه ستره  
ادب خالي اند از مطالب جوهري معاني جهان بلفظي بديع و فصيح  
شود كه چهاي خيالي بود و بهر جهت تحرير اين وراق عويست كه  
اشعار را با بديع و قلمي نمايد و در فكر صورت ليكن خيال عسر كرد  
معاني بدان شيعي از الفاظي بدان لطيفي كه كوي قبايت بر بالاي آن  
سبح كرون و در لباس عبارات و ابي نخب كرون من منج كرون باشد  
محتاج طبعي كه بران قوف يا بد اعراب بخوي و عيبت كوي مصون  
و ديگر هر چند ان كتاب مثل برشته بقرين است از ابواب حكمت  
از دو قسم ديگر جايت يعني حكمت دني و حكمت منبري و تجديد بر اسم  
ركن نيه كه باشد از روزگار اندر اس يافته است مهمت و  
فقيهه كه شده واجب و لازم پس ولي انكه وقت بهجت ترجمه اين كتاب  
مربون نباشد و تفهيد عاقل را بقدر استطاعت مخصري در شرح  
اقدام حكمت علي بسيل ابتدايه شيو و عمارت ابتدايه چنانكه مفهوم  
حكمت خفي مثل خواهد بود و خدا صديقي كتاب است و ابوالسكويه را

تأمل و مرتب گردايد و در دو قسم ديگر از احوال و اسرار و كرامات  
حق اولي تعري و داده شود و چون اين خاطر و تصنيف مجال نيت عرضا  
پنديدن آيد پس بايچوب سرخند خويس را نسبت و پايه اس جرات  
و بدین عزيت تير اطلع طالع و قوتيت بد كوي عرضي ريات صوت  
نمي نيت آيا چون در مضاعف ان عسدم مبلقي تمام مي نيت بود  
شروع سويت و سويق ابتداي با تمام سيد و چون سب لقيت  
و اشعار او بود و كتاب را احقاق ماضی نام نهاد و نظر بگويم  
لطف جسيم بر بگان كه بنظر ايشان بگذر دست كه چون بخط سوي  
اطلاع يا سنده شرف اصحاب از راني فرمايد و هميد عدد را با تمام  
نقشند آهنا الله في فضل و ذكر مفضل كه تعديم ان خوش  
و جب بود چون مطلوب درين كتاب جزويت از جمله احوال حكمت  
و تفهيم ان تاوش از لوازم باشد مفهوم از احوال حكمت  
معلوم شود پس كوي حكمت در عرف اهل معرفت عبادت بود و از احوال  
چنانكه باشد و قيام نمودن بكارها چنانكه بايد بعد از سطحت  
بكمالي كه متوجه است برسد و چون من بود حكمت منقسم شود بدو قسم  
و ديگر عمل هم تصور حقايق موجودات بود و تصديق باحكام و لوازم

تفسير  
تفسير  
تفسير



چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر وقوع شای **عمل** مستحکات و در آن وقت  
 صناعات از جهت آنچه در تشریف باشد بحدل شرط امکان مودی بود از  
 بکمال جرب طه شری و هر که این دو معنی در و حاصل شود حکمی کامل  
 انسانی حاصل بود و در مرتبه اولین مرتبه است باشد چنانکه در موعود است  
 یونانی الگوریتم باشد و یونانی الگوریتم است و یونانی الگوریتم است  
 چنانکه است پس عیب با ریاضیات موجود است و انقسم شود بحسب انقسام وجود  
 و قسمتی که آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارای شخاص شری  
 دوم آنچه وجود آن موقوف بر صرف و تدبیر ریاضیات بود پس علم موجود  
 نیست و قسم بود **یک** علم تقسیم اول و از احکام شری و هند و **یک** علم تقسیم  
 و از احکام علی و هند و **یک** علم نظری تقسیم شود بدو قسم **یک** باجه ریاضیات  
 شرط وجود و اولی و **یک** علم باجه ریاضیات تا در وجود موجود و متوالی  
 و این قسم هند را بدو قسم شود **یک** که عیب با ریاضیات تا در وجود  
 و تقصیل و مقصوران **دوم** آنچه عیب با ریاضیات تا در معلوم باشد  
 روی حکمت نظری تقسیم شود **اول** را علم باجه ریاضیات و **دوم** را علم  
 ریاضی **سیم** را علم عمومی و هر یک از این علوم معلوم شود در حدیث و هر  
 از ان ثابت حصول باشد و بعضی نیز در حدیث **اما** علم حصول اول و دوم

هند

نوع انسان

بود **یک** معرفت الیه بخانه و معرفت بان حضرت او که بفرمان او سب و بکار  
 و سبب و دیگر موجودات شده اند چون قبول لغوس و افعال شان از  
 علم الهی خوانند و **دوم** معرفت اموری که حال موجودات باشد از  
 که موجود و مذکور و صحت کوشه و در وجوب امکان و حدوث و قدم  
 و غیره ان و از فلسفه اولی خوانند و فروغ آن چند نوع بود معرفت  
 نبوت و امانت و احوال معاد و آنچه بدان **اما** حصول علم ریاضی  
 چهار نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام بود و این آن از علم هند  
 خوانند و **دوم** معرفت اعداد و خواص آن و از علم عدد خوانند و **سیم**  
 معرفت اختلاف اوضاع جسمی و علم عمومی است با یکدیگر و با جسم  
 مقادیر حرکات و جسمی و این دو نشان و از علم نجوم خوانند و  
 نجوم خارج هند از این نوع و چپ ریم معرفت نیست و از علم و احوال  
 علم باجه خوانند و چون در اوزان یک را و از علم ریاضیات خوانند  
 و کسیت زمان حرکات و سکونت که در میان اوزان هند از علم  
 و **دوم** علم ریاضی چند نوع بود و چون علم مناظر و ماریا و علم نجوم  
 و علم به افعال و غیره آن **اما** حصول علم پیمانی صنف بود و  
 معرفت مبادی تغییرات چون زمان و مکان و کسیت و کون

حکام



و لا نهایت و غیر آن و از اسماء علمی گویند **دوم** معرفت جسم  
 و مرکب و احکام و سبب علوی و عقلی و از اسماء و عالم گویند **سوم** معرفت  
 ارکان و عناصر و تبدل صور بر مادی و غیر مادی که از اسماء علم کون فساد و  
**چهارم** معرفت سبب و علل حدوث و استواری و از اسماء علم حدوث  
 و صانع و باران و برف و زلزله و آنچه بدانند و از اسماء علم  
 خوانند **پنجم** معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و از اسماء علم خوانند  
**ششم** معرفت جسم نامیده و نفوس و قوای آن و از اسماء علم خوانند  
**هفتم** معرفت احوال و اجسام و حرکت و ارادی و مبادی جسمیات  
 و احکام نفوس و قوای آن و از اسماء علم خوانند **هشتم** معرفت احوال  
 ناطقه و نباتی و حیوانی و تفسیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و از اسماء علم  
 و فروع علم طبیعی بسیار بود مانند علم طب و علم حکم و علم نجوم و علم فلک  
 و غیر آن و از اسماء علم که از اسماء علم و سبب علوی و عقلی و از اسماء علم  
 بقول آورده و مقصود است بر این کیفیت و اینست که در طریقی که از اسماء علم  
 پس و حقیقت آن علم نسبت به نسبت احوال و تبدل و غیر علوم را  
 اقسام مختلفی است و از آن حکمت علی و آن نسبت به صلاحت حرکت ارادی و احوال  
 صنایع نوع نباتی بود و بر وجهی که مودعی باشد نظام احوال معاش و احوال

و بعضی گویند که نباتی که متوجه اند سوی آن هم منقسم شود و بدو قسم یکی از آن  
 جسم یعنی جسم را و دیگر آنکه راجع بود و جمعی شاکست و قسم دوم  
 بدو قسم شود یکی آنکه راجع بود و با جمعی که میان ایشان شاکست بود و در  
 و خانه **دوم** آنکه راجع بود و با جمعی که میان ایشان شاکست بود و در  
 بل ایتم و حکمت پر حکمت علمی که منقسم بود **اول** و تالیف و تالیف  
 خوانند **دوم** را تالیف و تالیف **سوم** را تالیف و تالیف و تالیف و تالیف  
 مبادی و مصالح احوال و حی من احوال نوع بشر که منقسم نظام احوال  
 ایشان بود و در اصل باطل باشد یا وضع اما آنچه مبادی احوال بود  
 و از آن منقسم است و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف  
 او و از آن منقسم است و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف  
 یا در آن و از آن منقسم است و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف  
 جمعی بود و در آن احوال و در آن احوال و در آن احوال و در آن احوال  
 بزرگ بود و مودعی باشد الهی یا منقسم است یا الهی یا الهی یا الهی  
 و از آن منقسم است و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف  
 احوال و احکام آن **دوم** آنکه راجع بود و با جمعی که میان ایشان شاکست بود و در  
 مسکات و دیگر معاملات و از آن راجع با جمعی که میان ایشان شاکست بود و در

تقول



حدود و سیاست و این علم را علم فقه و چون مبدء و بنیاد  
 اعمال و صنعت و تقب و حال تعجب چنان و بطا و ل و رو و کار و  
 ادوار و تبدل و مل و دول در بدل و این باب از روی  
 افتد از قیام حکمت چنانچه حکم مقصود است بر بقع فضا یا عقول  
 کلیات امور که زوال و افعال در آن متعلق شود و با ندر آن مل و  
 دول مندر پس و تبدل کرد و از روی چنان و فعل و عمل حکمت  
 چنانکه بعد از این شرح از یکجا و جو و سیادتها و افعال آنها  
 و قدرت کتاب حکم بخند که در قیام و حکم تقدیم نیست و چون  
 وضع اسباب این رساله که مثل بر قیام حکمت عین بر متعلق آنها و  
 متعلقه مثل قیامی و لاجل آنکه در قیامی است بر ضد باب و فصل بود چنانکه  
 در آن متعلقه نهاده و فصل در آن متعلقه  
 و فصلی **مقاله اول** در بیان و این مل و در صنعت **فصل اول**  
 در بیان و این مل و این فصل **فصل اول** در معرفت موضوع و  
 این **فصل دوم** در معرفت نفسیاتی که این نفس طبعی و اندیشه  
 در تقدیم و تقی و نفسانی و تیسر آن از ویکر و **فصل چهارم** در آنکه  
 این است که در معرفت و افعال است **فصل پنجم** در بیان آنکه نفسانی

محاله در نسخ

فضا

و فصلی **فصل ششم** در بیان آنکه محال نفس در حقیقت که کمالی که لغت  
 می کرد و اندوزان **فصل هفتم** در بیان حیرت و معاد و مصلحت  
 رسیدن کمال است **فصل هشتم** و دوم در مقاصد و این است **فصل نهم**  
 در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه غیر خدای ممکن است **فصل دهم** در بیان  
 تندیب خدای و تفسیر و این است **فصل یازدهم** در آنکه جهل و فضا  
 خدای عبارت از نیست چنانکه **فصل بیستم** در آنکه جهل و فضا  
 فضا باشد **فصل بیست و یکم** در جهل و آن جهل که مصنف را و این  
**فصل بیست و دوم** در شرح میان فضا و اینجهل و فضا و از احوال آن  
 در بیان شرف عدالت بر ویکر فضا و شرح احوال قیام آن **فصل بیست و سوم**  
 در ترتیب کتب فضا و شرح مرتب معاد و است **فصل بیست و چهارم** در حقیقت  
 که آن بر حق فضا و مقصود بود و **فصل بیست و پنجم** در معانی و این  
 از احوال و احوال و **مقاله دوم** در بیان و این فصل  
**فصل اول** در بیان و اینجهل و اینجهل و معرفت ارکان و تقدیم تقدیم  
 آن **فصل دوم** در معرفت سیات و تیسر احوال و ادوات **فصل سوم**  
 معرفت سیات و تیسر آن **فصل چهارم** در معرفت سیات و تیسر آن  
 و تا و این **فصل پنجم** در معرفت سیات و تیسر آن و تیسر آن

آن



در بیان سیاست مدن و انجمن **فصل اول** در سبب اجتماع کردن  
 و شرح بهیت فضیلت این علم **فصل دوم** در فضیلت محبت که ارتباط است  
 بدان بود و تمام آن **فصل سوم** در تمام جهات و شرح احوال **فصل چهارم**  
 در سیاست ملک و ادب و ادب و سیاست محبت و ادب و ادب  
**فصل پنجم** در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدق **فصل ششم** در  
 معاشرت با جهل و خلق **فصل هفتم** در وصایا و منوب با طوین در علم  
 و حکم کتاب بر آن کرده آمد و آله و انبیاء و ائمه و افاضه در علوم  
 انچه در کتاب تحریری است از جمیع حکمت علی بن ابی طالب و حکایت و  
 و روایت از حکما و متقدم و متاخره با کمال ایدلی که در هر کتاب  
 ابطال باطل شده و بی رویا بجهت با مقتضای خود در ترجیح رای و ترفیع  
 مدعی خود کرده شود پس اگر تمایل را در کتب اشتباهی چند یافتیم  
 هست پس شکر و یاد که دانند که هر آن صاحب عهد و جواب و صانع  
 از وجه صواب نیست بکنند از اخلاص الهی که من فیض رحمت و مصلحت  
 نور چه است که نیست فیض استوار و مبادی است و است برادر  
 حق تحقیقی و تحقیق که می تواند باشد و است تا عطف جا و آ  
 و مقصد و وجهانی برسد و آمده ولی افضل و عظم افضل منه المبدأ و الهی

نافع

تألیف از بزرگان

می

مکتبی

بسیار است که اول در تندیب خلاق و آن شصت و دو قسم مبادی  
**قسم اول** در مبادی و آن شصت و دو قسم **فصل اول** در مبادی  
 و مبادی آن علمیه اموری بود که در آن علم است از مبادی  
 بدان انسان را چه جاری و تن و پستی علم طلب را و مقدار علم  
 و مبادی آن بود که اگر واضح نبود و در علی و غیره طلب علم  
 علم برین مشق باشد و در آن علم منکم باید و است جمیع مبادی  
 علم طلب باشد که علم چهار پیش نیست چه این مسئله در علم طلب  
 و طلب را از صاحب علم بیع و ابا یاد گرفت و در علم خویش  
 و همچنین از مبادی علم میزدند و بود که مقادیر مقصود و  
 انواع آن پیش نه خط و سطح و حجم چه این علم در علم است که  
 مبادی بعد از طبیعت و روش و و هندس را از صاحب آن علم قبول  
 و در علم خویش استعمال کرد و علم با بعد از طبیعت است که چهار  
 با دست و او را مبادی میسر و واضح تواند بود و مبادی بود که  
 در آن علم محبت از آن کنند و خود و است علم بر آن مقصود  
 بیان آن مقصد در علم منطقی و توفی بیان است و چون آن  
 در آن شده و خواهر است علم به آنکه اقصای نهایی چگونه



۴۲۰

30

[illegible]







[illegible][illegible]



چنینیاد را که کند که حق بر حاکمیت است او که است و اسباب و عمل  
 و اسباب را که کند و میان حق و باطل از احکام این چنینی که بعضی را  
 کند بعضی را که نیست و این موعود او را متوسط و پس عمل نماید  
 و یکس را اجود و دیگری از و تفاوت است و اگر و چون حکم او که است  
 آن حکم پس که شد پس همه شد که نفس را غیب است  
 بلکه شریف تر از نیست و در او را که است و اما اگر و در او را  
 و تصرف با لات از جهت اهل او خود را میداند و شاید که در حق او  
 باقی بود که است میان او و ذات او متوسط شده باشد و چون  
 در یک است خود را که است خود را او را که است و اما اگر و چنانکه  
 میان او و ذات او و میان او و ذات او متوسط شده باشد  
 است و اما حکما از آنکه کند خالق و معقول و محسوس که متوسط  
 است و چنانکه است چه چنان که پس کند و هر یک بعد از آن  
 در علم او متعذر باشد و اما اگر و پس نیست چنانکه است و چنانکه  
 چنانکه را با چنانکه است و اما اگر و پس نیست چنانکه است و چنانکه  
 بنویست و نیست که مطلوب بود و از پس به چنانکه است و چنانکه  
 در موعود نفس اماره باید و نیست که نفس اماره را که است و چنانکه

تکلیف بر

از آنکه معقول  
 و عقل

بماند و هرگز با خدا را و طریقی بود که هیچ چه عدم بر او جایز بود و در سبب  
 و چنانکه است که هر موعود که باقی بود و خدا را بر او بود و چنانکه  
 فعل بود و خدا بقوه و چون این بود و باید که فعل بقا و فعل محال  
 چه اگر این چنین که بقا در فعل بود و اگر خدا در موعود نیست بود و لازم  
 چون خدا در فعل است چنانکه بقا شده باشد و در یک حال و این پس  
 باید که آنچه بقا در فعل بود و چنانکه است و چنانکه خدا در موعود بود و چنانکه  
 باید که طایقی او بود و اما این چنان که خدا در موعود است و چنانکه  
 اتفاق خبری با مکان عدم چنانکه دیگر که میان این اتفاق خبری  
 سو او و پیش چنانکه نبوده و اما بعضی عقاید این اتفاق خبری بود  
 و تصدیق جمیع مکان عدم سوای که در او حال بود و عقاید نوی میان  
 حال و محال بود و یا میان و محال و یکم و عقاید و محال و محال  
 محال است بود و ضروری و در صورت که در عقاید ضروری است  
 آنچه بقا بود و فعل و آنچه خدا در بود و عقاید بود و چنانکه  
 و شاید که خدا محال است و چنانکه است و چنانکه خدا در محال است  
 پس آنچه خدا در و عقاید بود و چنانکه است و چنانکه خدا در و عقاید  
 معلوم شد که هر موعود باقی که خدا بر موعود بود و محال حال بود و محال











یک کت منوی همه را شست و یک تون برنج سیولی اولی جگر هم  
 و آردن اول که در ایشان می رسد و تا پیش از آمدن می کشند با و با  
 برنج آن منوی تهی که در جگر شرف یعنی بود و بعضی نیست بلکه بود  
 نکافی در تربیت و قنای در قنای و چون قنای هر سه این دو  
 پدید می آید و بعد در قرب مرکب باشد اول حقیقی که در صحت  
 اثر می آید و در صورتی که قبول می کنند تربیت و بعد از آن در میان  
 پس آنچه از جادوات تا در او قبول شود مطهر است جهت از آن  
 شربت تربیت از دیگران آن شرف تربیت پدید می آید و در این شربت  
 رسد که مرکب را قبول آن شرفی حاصل آید پس این شربت سه نوع  
 چند خاصیت بزرگ چون همه او فواید و جذب و هم و بعضی را هم  
 و این قوتها نیز در دفعات و فواید و جذب و هم و بعضی را هم  
 باشد مانند در جان بود که معانی و شرف مانند و از و کشد مانند که تمام  
 که بی زور و زری می رسد و است از خاص و طبع و قنای و جود و راجع  
 و در قوت و قنای و بعضی را می درازد و بعضی نوع و در پس هم برین قنای  
 برین منوی تهی که در جگر شرف یعنی بود و بعضی نیست بلکه بود  
 در ایشان قنای و بعضی را می درازد و بعضی نوع و در پس هم برین قنای

میکنند

توت

توت

شش و کوا که در بدن می رسد و تا پیش از آمدن می کشند با و با  
 باشد که شربت شود و بعضی را می درازد و بعضی نوع و در پس هم برین قنای  
 شربت تربیت از دیگران آن شرف تربیت پدید می آید و در این شربت  
 رسد که مرکب را قبول آن شرفی حاصل آید پس این شربت سه نوع  
 چند خاصیت بزرگ چون همه او فواید و جذب و هم و بعضی را هم  
 و این قوتها نیز در دفعات و فواید و جذب و هم و بعضی را هم  
 باشد مانند در جان بود که معانی و شرف مانند و از و کشد مانند که تمام  
 که بی زور و زری می رسد و است از خاص و طبع و قنای و جود و راجع  
 و در قوت و قنای و بعضی را می درازد و بعضی نوع و در پس هم برین قنای  
 برین منوی تهی که در جگر شرف یعنی بود و بعضی نیست بلکه بود  
 در ایشان قنای و بعضی را می درازد و بعضی نوع و در پس هم برین قنای

توت و قنای  
 و بعضی را می درازد  
 و بعضی نوع و در پس هم برین قنای















[illegible]

و حکمت از هر کجاست از هر تپه خوش میخوشد و با هر آب بهایم نمیدارد  
آن آید و آن خزانچه و مشای که حیرت بر خیزد دلالت و شهادت بدانی که  
خویش و قوی صفا نیل و مشتاق آن باشد چون کحل و شارب و  
که هیچ غلبه قی شهودی بود و با هر ادراک قصه غلبه و نظام که غلبه  
قی غلبی باشد مقصود و ادراک که حکایت کند و اندک که قدرت بر خیال  
روایت و چرخ نظامات و کجاست و دیگر حیوانات و درین باب اندک  
و برادر خویش قادر تر باشد که شایسته می باشد هر چه در کمال و نور  
و شغف و کمال بهر شوق و اندک و جلالت شیر و کشت و کشت و شغل  
ایشان از دیگر صنایع و معانی و بهایم و در میان و حیوانات است  
و چگونه عقل رفی شود و بعضی در طریقی که اگر غایت بهد و در آن کمال  
رشد و صاحب حق از کجا یا بیشتر غلب چری که اگر غلبه  
در آن کند با نخلی معانی شود که در آن و تجزیه و در آب قی غلبی که در آن  
با کمال می نیست و در آن باب آن است بر کمال و در کمال  
قی غلبه کند و اندک که نفس را حسیس و نایل چشم و واقعیت  
از هر آنکه غلب تا اندک که غلبت کند جمیع تواند داشت و غلبه  
تا از هیچ و در موت غالی نیاید قابل کسی که در دنیا بهر و چون











شخصی از این جمیع مریضین در دنیا و ساحت چون کسی  
چون انات و نباتات بودی و او را بر شایسته شرف و عزت  
بسی جایی که عقل ایشان را تصویب می دهد و هر چه که در بدن  
بعد از ملائمت نیست بجز این است و او را در عالم اندیشه  
و کتاب لذات و قبول قضاوت مقهور گردانند و گمان برود که وجود  
فصل فقه از حد مرتب بهمان تندی که بودی بود و لذت  
و دنیا و هیئت که فایده خیر و ضرر ندارد و هر که در وقت اوقای  
فصل نیست تا در گذرانی کند که در مظهری پیش روی یافته باشد و در  
تجسس مطلوب برسد پس منضم را خاوی و غرور و شرف  
خدمت شوی خیر و ذات شریف را که شک ملاه ای است در  
بر بندگی خیر موالی و انانیت که قیوم دیگر حیوانات است  
خود را در دین را می شمر جهان فرومایگان است  
و در کجاست آنچه از شما و تصدیق کرده اند که هر چه لذات و هیئت  
جهانی باشد تا از دست عدل و تربت تحت الهی خلافت بر نیاید  
و بکنار دنیا که شوی و حصول مشارب مرغوب بسند و در عباد  
و عوالت از عوالت خویش هیچ امید و فکر دنیا و زرع در قیامت

برسد متاخره و هر چه که اندک اجل برای بسیار اجل اندک  
و کسی که فانی در این حقیقت باشد که بگوید حقیر حقیر حقیر  
بر لذات و شغوات نه را چه برین فانیست این شایسته حقیر حقیر حقیر  
ایشان از عالم ملکوت و عوالت اعلی و کبری رود و شود که در ملکوت  
حضرت حسد ازین عوالت و شایسته شایسته شایسته شایسته  
بر عوالت و شایسته شایسته و اندک باقی می ماند که خالی باقی و بیست  
سند و تعلات ازین درجه و لذت و متع بهمان انسانی بود و او  
و ایشان درین باب شایسته که در جسد من و دیدن او و در  
مشارک در ملکوت الهی هیچ این عقیدت با رای اول و عقیده  
مکرر مری اندک باید باشد تا در شوش شدی که تا بول و الم حرج  
از قیام و حرم لذت نیاید و شوق غلظت که قیام باید از شرف است  
چنانچه و ما بر سر نهاد و عید می شوند از عوالت خویش و عوالت  
بدنی و زنده و تا در عوالت و مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر  
از هم صاف این نوع عوالت و عوالت و عوالت و عوالت و عوالت  
از کجاست آن شایسته و بدین از عوالت شایسته آن شایسته  
لذت و حرج در عوالت و عوالت و عوالت و عوالت و عوالت



و از این مانی پند

و سعادتی و چینی چندی که اگر در دست خود می باشد اولی که در دست  
شده باشد و اگر در دست خود نباشد پیش از آنکه طلب کند  
و هم برینوالی پس پیش گوید و حق است این چندی که تنها در دست  
موسوسه چون کسی باشد که در ایستاد با ایشان میامد و حضرت او و  
چند تا مرد و زن را در یکجا کند و بگوید که ما به طلب و  
پند از آنکه چون بعضی از این فضل و قدر با شماست و من قدر  
نمی دانم و تمییز ایشان بر روی دیگر روی داد و اجابت و جدا  
نمودن از آنرا می کند و در خواست ایشان کند که ضایع کنی بعضی  
یا اگر در آنکه حصولیت و مردمان طبع و میل شود و این سخن را  
موازی آنست که در این سبب تمام اجابت می شود و اگر کسی را  
بمی کشد که این لذات بجز نعم و در دست از جدا که بدن از دنیا  
شماره چون حار و بار و در لب و یا به حرکت و غلبه ای از این ضایع  
بر حسب بختال کتب باشد و مبالغه کامل شرب از جهت دفع آن است که این  
احمال در کند تا به که بدن ضایع کن و باقی ماند و طبع و  
تمام شود و در جهت از این غایب و در دست و در دست  
آن و که در آن و در دست و تا به آنکه آن سوال و تمییز نماید

محرک

در دست آن که در دست است این اند از اینها این امر حق و عاقبت  
و حضرت شرف از انصاف عین با و صاف شود و عاقبتی در میان  
مردم است که در فرشتگان است و کما شرف و خدا می رسد و عباد  
با این استی توان پس در سخن شرف و جدا اند و رای کمال  
ایشان تنها که در دست و در دست و در دست که شهابت لی اصل  
و عقیقه او و حق می کند و از عقیقه تر آنکه با و در چنین سبب و در  
اگر کسی باشد که در دست و در دست و در دست که شهابت لی اصل  
می نماید از لذات و عاقبت و کم تر و در ولی تعالی بدید که  
شماره و ساخته و در دست و در دست و در دست که شهابت لی اصل  
تجرب می کنند و او و در دست که را با شرف و در دست و ولی جدا  
است و در میان سخن از فرشتگان و در دست که در دست و در دست  
در دست از دست و در دست و در دست که در دست و در دست  
از جمله شرف و در دست و در دست که در دست و در دست  
با مقام رای و در دست که در دست و در دست که در دست  
شرف و در دست که در دست و در دست که در دست و در دست  
و عظیم این شرف و در دست که در دست و در دست که در دست

پند

چند

بزرگ







41

استدلال



حق شود از عباد و دست امانت استمال باید کرد و الا لایق نیست  
بود که حکیم اول گفت شمر و دانا را این می حکم که دعوی اول است  
کنند و اگر بگویند با خود خدایند پس عیب خدایند تا کی است  
در ایشان کین پیدا شود آنکه فرق نیست میان ایشان و میان عیب  
حق حاصل و معرفت نفس و موم بود چه اگر مینای و مینای دیگر  
همه سر و در مقام مقام باشد و عیب با حقیقت نیست  
نفس و نفس و نفس قدما حکما و نفس می چون مختلف همانند  
در یک موطوع کرده و فرستاده کی و خاک هم که کم که کم  
حکم و در پی و پیغمبر گفته اند مثل مردم با این نفس چون کمال  
بود و اگر بگویند نبوت که یکی با یوری با او کرب بود و در  
آمد اگر حکم مردم را بود هم چهار پای و هم سبع را بر وجه است  
پیدا کند و بشمار است بر ایشان و خویش و بر حق است  
کند و ترتیب صوفیه و اقلاده همه جهت بر قاعده عدالت که  
در علم و شربت و دیگر مضاف معاش نرا گفته شده و اگر چه  
شود بگویند اگر بگویند هر موصی که سعی بفرموده اند و در بیان  
و دیدن سید و دانا مامور می حرکت در شب و الا تعجب جان

و حق می بخای و حق نورش را و موم را را اگر بگویند و چون حق  
است و دیگر از این که بگویند که اگر کسی که ضعیف شود و به حق  
نشد و کافر بود که در میان او و بین بدی و خیر استانی و بدی  
و بدی و کمال که بعد از مطلقه یا نمی و کفر خود را و کمال را که  
و چنین اگر کمال غالب شود و بر حق است این عیبی را که و کمال را که  
بر اندکی بود و در حق و عیب و عیب و کمال و کمال و کمال  
و انما عاقبت و عیب است این جوان که مطلوب است بر آبی  
که عیب است و کمال را که در حق و عیب و کمال و کمال و کمال  
از این عیب و عیب این عیب و کمال و کمال و کمال و کمال  
حال تمام بود و در عیب نفس می و کمال و کمال و کمال و کمال  
چنانکه گوی سر و در عیب که عیب و کمال و کمال و کمال و کمال  
سود و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
و در عیب و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
یک نفس اند و خود و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
عاقبت بود و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال









5. 6. 4.

٤٠

فصلی که اندک است و بیست و هفت عدالت بود و جمیع اینها در  
 این کتاب مذکور شد و شرح آن خواهد بود که در اصول و تفصیل که  
 در اصول و عدالت و دیگر تفصیل بدلی و غیر بدلی و تحت تفصیل  
 چه که صاحب این تفصیل حاصل و گردید و یا در روش یا مفصل یا محلی  
 و محلی و بهر حق از آن عدالت و از هر یک که بعضی را در اصول  
 خویش باز دارد و چون مفاد عقل و روایت چنین که با وجود این  
 کمال معتقد بود و برین رای از جهت آن تفصیل کرد که بدین شرح  
 ایشان این است بعضی از اعمای سبب است انسان نفس با طایفه او را بخانه  
 و حیاتی که بعد از او برپا میسازد و چون در و قیام از این معنی  
 طبیعیت است که بدین شرح وی را شرح ایشان که از این معنی است و در  
 کردن اندک تفصیلی و قبح حیاتی که بعد از او است و تفصیلی که با سعادتی  
 منقسم باشد هم تمام می شود و عین حشر و از آن که خارج بدن باشد و تحت  
 و اتفاق علی دارد و قبح حیاتی که شرح اند و این را می بیند و دیگر محقق  
 حکما ضعیف بحث و اتفاق را نبات و تفصیلی بود و در هر یک  
 حصول آن مطلق بود و جمالی که پس میسازد که کشف و اگر چه  
 و از این شرح و در اول است تفصیلی که بر هر یک و در هر



[illegible][illegible]





بعد و بستاند و بکشد که از انعام حق هم فعلی چه انعام در حق است  
 که می نماید و اندوختن است نفس و ذوات تحت از ان نعمت شد که  
 به بلایه بعد از استعدای که از محبت ابرو و نظرت یافته اند که بل  
 خویش رسیده اند و این که در راه طری سیدین کمال برایشان گشاید  
 و ایشان را بچندین عطف و تربیت با ان دعوت کردن و بهای  
 و از آن عمل تقدیم رسانیده و ایشان را به حد کمال کردن و بکشد  
 حرف خدا را شهادت داده و در کار و در اعمال نوی شریعت و در کار  
 دین و معروف و ناشی پس انعام را در جسم ان ازجا و وقت ارج  
 مقدس و در حال بعد از شرف قدر و محبت و استحقاق محبت  
 و مایه و مذمت و بخت را از زمین بکشد و در دل بکشد  
 که از جان خوف شوند تا در جهنم نمانند هر چند در ملک  
 دارند آینه محبت و مایه نام و پس هم رسیده که سعادت  
 انسان ما و هم که نهایت در دو مرتبه محبت و تربیت اول از  
 انعام محبت است و بعد از آن از درجه نفسی و بعد از  
 استعمال کمال نفسی و در خانه نفسی پس استعدای و تربیت نفس  
 و سعادت تمام اهل مرتبه دوم را بود که از این حال می اندو

بستاند و بکشد و بستاند و بکشد که از انعام حق هم فعلی چه انعام در حق است  
 که می نماید و اندوختن است نفس و ذوات تحت از ان نعمت شد که  
 به بلایه بعد از استعدای که از محبت ابرو و نظرت یافته اند که بل  
 خویش رسیده اند و این که در راه طری سیدین کمال برایشان گشاید  
 و ایشان را بچندین عطف و تربیت با ان دعوت کردن و بهای  
 و از آن عمل تقدیم رسانیده و ایشان را به حد کمال کردن و بکشد  
 حرف خدا را شهادت داده و در کار و در اعمال نوی شریعت و در کار  
 دین و معروف و ناشی پس انعام را در جسم ان ازجا و وقت ارج  
 مقدس و در حال بعد از شرف قدر و محبت و استحقاق محبت  
 و مایه و مذمت و بخت را از زمین بکشد و در دل بکشد  
 که از جان خوف شوند تا در جهنم نمانند هر چند در ملک  
 دارند آینه محبت و مایه نام و پس هم رسیده که سعادت  
 انسان ما و هم که نهایت در دو مرتبه محبت و تربیت اول از  
 انعام محبت است و بعد از آن از درجه نفسی و بعد از  
 استعمال کمال نفسی و در خانه نفسی پس استعدای و تربیت نفس  
 و سعادت تمام اهل مرتبه دوم را بود که از این حال می اندو

بخت







دو که از هر یک جدا شود و از آن یک که در دو پاکی تمام است  
از مغز الهی و شوق الهی می شود و با نور الهی می شود و در  
در نفس ذات او که غفلت حاصل شود و چون قضایه اولی که  
از او معلوم او این غیبت خود را متعریف شود و الا آنکه تصور عمل برود  
در آن حال احوالی را تو حق او بدان بر وجهی غیبت بر وجهی  
و جهتی بر وجهی بر وجهی بر وجهی و از قضایه اولی که معلوم او  
غیبت بر وجهی است که غیبت بر وجهی و در میان این دو  
فواوید می مانند و درین باب دفع و اندام می باید است که  
کینه خاتمه ایشان بر صلاح بعضی می تصور شود و درون  
در وجهی و درون می نماید از اسماوت حاصل می بیند که می بیند  
و پس نماز طبع در حال طایفه و در طایفه و صلاح امور  
در وجهی و درون می صورت می د و حکم ارطاس که است که خطا  
نه خاسته شود و به خود غفلت می د و دیگر و که تبدیل می د  
بر عبادت و نوم عبد ال پس طایفه است که طایفه  
کند بدنی که در میر حکمت باشد تا از اسماوت خویش سازد و در  
دیگر قابل شود و از اسیرت و ایم و ثابت کرد و در وجهی و

بود که سعاد او را زوال و احتیاج نباشد و از هر تنگنا و غلطی  
 شود و بقیعت احوال و گردش و در کار را در و اثری زیادت باشد  
 نماید از چند آنکه صاحب سعاد بود که درین عالم باشد و حرکت  
 تصرف طبع و حب اعم و کلک و کوکب سعد و حسن او بدین  
 و بود و ایر و رجب و حب و محبت و شریف و بدین  
 حسن و حسن بود آنکه این احوال او را در این ملک و کسب  
 در جمال و مقاسا یعنی که دیگر از این ملک باشد و چه بعد از  
 کسب بود و مانند پیش پس مندرج و طوری شود و در ملک  
 صبری از و جدا کرد و در اکثرش صاحب و امام ایوب  
 ما خود و محض شود و از حد سعادت باطن شود و در حال شکیا و کسب  
 که در محض سعادت و شکر و صبر و شهادت و مدد که او را  
 و در محض سعادت و شهادت و صبر و شهادت و مدد که او را  
 است که این بود و او را از آن باز ندارد و او را کمالی که بدین  
 نباشد و هر که داد و انصاف و صبر و شهادت و مدد که او را  
 منفعل آن آید شود تا ما مضطرب و محض و صبر و شهادت و مدد که او را  
 احتیاج نیست و در عرض محبت و اجابت و دلسوزی و دستان



شاید دشمنان آمدند و یا اگر باطل سعادت نباشد و این صبر و استقامت  
بکلیت احتمال فرماید و در باطن عالم مضطرب باشد و از غری عدم  
معرفت و واقع نبودن بهائیت حقیقت حرکات بهائیت است  
ایشان صادر شود و بیکه شمال فعال حرکات بهائیت فعال حرکات  
بود که از عدم مطابقت است چون حرکتش محال میسر میسر  
شمال حادث شود و بجز شخص کسی که او را حاصل نباشد اگر حادث  
و تقدیر الیسیل طرف است و این را پسندید این بود و در سطح عالم  
و احاطت خبری است غیر غیرت و غیرت و مردم و مردم و غیرت  
مختلف برگاه بود و که کسی که خوشترش تر و خوشترش تر و خوشترش تر  
چنانکه در حال برنام بر نهاده اند و اگر چنین شخص در آنها و آنها  
شود مردم او را بعد شمرند پس بر تپاس مردم را بعد شمرند  
معلوم شود که حال او در خبر بگونه خواهد بود و این سخن است  
این زمان در جواب این شبهه است که سیرت مردم چون شود  
در جوابی که بر وعاص شود و فایده حقیقی که بهائیت است  
ایماند که ما صبر در وقت شد و بعد در حال شد و چون کل  
انصاف تا در همه احوال بعد باشد و سعادت او متعلق شود و چون

بود اگر کسی عظیم بود و او را شود و صبر و مدارا را اگر کسی است  
سیرت او محض از مرد سعادت کند که کجاست این بود و معانی  
کند و معنی شود و این را میگویند تصحیف پذیر و فعال  
همین معنی شود و فعال همین چنان رسید و شمال این را فعال  
شود و این چنان که این است و چه احوال بهائیت عظام و  
شود و این چنان که این است و چه احوال بهائیت عظام و  
بلکه از عایت شهادت ذات که فیض بر او افاضت است و در  
سیرتی باشد که است و چون توام سیرت بعد و در این  
چنانکه فیض بر او افاضت است و چه احوال بهائیت عظام و  
و چون چنین بود و معنی شمرند و اگر چه بهائیت است  
رسیده به در سعادت آنکه هیچ است رسیده به در سعادت  
تو اندک بود و در همه احوال است و سیرت خویش باشد  
حقیقت و چون ختم سعادت آنکه حاصل آید که حاصل از این  
در سیرت است و بویژه بهاء و حب نو و که بیان است  
و شرح نوی که بعد از این باشد و این قواعد انصاف است  
باب تمام باشد و در توضیح خویش که گویند بهائیت است

بماست صفت است ازجهه که غایب افعال نهان است و اول سیرت  
لذت که غایت فعل نهان می بود و دوم سیرت که غایت  
افعال نهان یعنی بود و سیرت که غایت افعال نهان بود  
حک سیرت و اتم سیرت است و او مثال به ولدت و کرامت را  
اما که می ولدت و اتمی که غایت فعل نهان بود و سیرت و کرامت  
حکیم ص در شوق و حقیقت و مودع باشد و از اتمی که غایت  
حکیم ص ولدت و اتمی که غایت فعل نهان بود و سیرت و کرامت  
تواند بود و ولدت حکیم و حکمت و چون فعل نهان است و غایت  
فعلیت می حصول آن در اندیشه بر حقیقت باشد و چون آن  
ذاتی بود و ولدت شوق چون از تو است بین الم می شود  
بود و چنین بود که کرامت و اتمی که غایت فعل نهان بود  
حکیم است که نه خدایت است و اتمی که غایت فعل نهان بود  
لذت برین سیرت است و از جهه غایت او به کرامت و اتمی  
چنین است و اول آن شرف پوشیده و از جهه غایت او به کرامت  
فایده می شود و که فعل او می شود و اما اگر باطل است و حقیقت آن  
مکش شود و از اتمی که غایت فعل نهان است و ولدت نام و اتمی که

سرچشمی بود و از مودع او به کرامت و اتمی که غایت فعل نهان  
در آن حال است که کرامت و اول از جهه غایت او به کرامت  
و کرامت و اول از جهه غایت او به کرامت و اول از جهه غایت  
باشرف است و اتمی که غایت فعل نهان است و ولدت و کرامت  
بود و که دیگر حقیقت است و اول از جهه غایت او به کرامت  
زوال و اتمی که غایت فعل نهان است و ولدت و کرامت  
الم و ولدت غایت فعل نهان است و اول از جهه غایت او به کرامت  
و کرامت و اول از جهه غایت او به کرامت و اول از جهه غایت  
ذاتی که غایت فعل نهان است و اول از جهه غایت او به کرامت  
و کرامت و اول از جهه غایت او به کرامت و اول از جهه غایت  
ریشی بود و اول از جهه غایت او به کرامت و اول از جهه غایت  
ان است که غایت فعل نهان است و اول از جهه غایت او به کرامت  
و کرامت و اول از جهه غایت او به کرامت و اول از جهه غایت  
حکیم است که غایت فعل نهان است و اول از جهه غایت او به کرامت  
و کرامت و اول از جهه غایت او به کرامت و اول از جهه غایت  
لذت برین سیرت است و اول از جهه غایت او به کرامت و اول از جهه غایت  
چنین است و اول از جهه غایت او به کرامت و اول از جهه غایت  
فایده می شود و اول از جهه غایت او به کرامت و اول از جهه غایت  
مکش شود و اول از جهه غایت او به کرامت و اول از جهه غایت



[illegible]

11

شماره ۱۰۰

1

منتهی شود و در حقیقت شری فیضی از اهل سعادت که در او  
خاسته باشد و در این باره و پس از آن معادلی بنمود و در این باره  
بر این است که در حقیقت در معادله و در معادله و در معادله  
که است و در معادله و در معادله و در معادله  
و بعد از آن حصول کمال و در معادله و در معادله  
و در این که در این معادله و در معادله و در معادله  
حقیقت و معادله و در معادله و در معادله  
تا این که در معادله و در معادله و در معادله  
بعد از آن که در معادله و در معادله و در معادله  
رسد اگر از معادله و در معادله و در معادله  
بود و در معادله و در معادله و در معادله  
که در معادله و در معادله و در معادله  
باشد و در معادله و در معادله و در معادله  
که در معادله و در معادله و در معادله  
حقیقت و در معادله و در معادله و در معادله  
که در معادله و در معادله و در معادله

11

شماره ۱۰۰

1

و از جهت آنکه در سید کرم ترین انسانی و شریف ترین رتبه بود  
 یعنی کمال خیر و لذت او از هر لذت و ثوابی که در دنیا و آخرت است که  
 این خود را که جوهر حقیت باشد برین لذت و ثواب حقیت  
 ضد حقیت بود و چنانچه از این احوال چنانچه در دنیا و آخرت  
 باقی شود و سید بر دران موجب لذت و لذت و ثواب  
 و چنانچه از این لذت و ثواب حقیت که در دنیا و آخرت  
 نما و زیادت و در حقیت بر او و در حقیت و در احوال  
 ماند باز آنکه موافق بود بر حقیت و بر حقیت  
 و قطع خدا و بر او در و ان باشد و در حقیت و حقیت  
 تصرف صرف و بطریق افاضت و در حقیت و در حقیت  
 چون حال لذت سعادتمند شد که تفاوت که ضد است و در  
 حیرت و لذت بر نوازات همین که از این حیرت و لذت  
 و حکما را حقیت تا سعادتمند بود و در حقیت و در حقیت  
 است چنانچه که در حقیت و در حقیت و در حقیت  
 دیگر را بدان معنی که در حقیت و در حقیت و در حقیت  
 در حقیت و در حقیت و در حقیت و در حقیت و در حقیت

حضرت او با با اوصاف خیریت و اعدا و اعدا و اعدا  
 و از این معنی که بود پس او را به حقیت و در حقیت  
 و حقیت خیریت چه امر است بر او و بر حقیت و در حقیت  
 منته و در حقیت و در حقیت و در حقیت و در حقیت  
 بود و معنی که در حقیت و در حقیت و در حقیت  
 معنی که در حقیت و در حقیت و در حقیت و در حقیت  
**قسم دوم در مقاصد و انجیل بر حقیت و در حقیت**  
 حق و چنان که حقیت بر حقیت و در حقیت و در حقیت  
 ضد و حقیت و در حقیت و در حقیت و در حقیت و در حقیت  
 شد است که از حقیت و در حقیت و در حقیت و در حقیت  
 خوانند و از حقیت و در حقیت و در حقیت و در حقیت  
 انسانی و ان حقیت و در حقیت و در حقیت و در حقیت  
 نفس را از حقیت و در حقیت و در حقیت و در حقیت  
 که اصل مزاج حقیت و در حقیت و در حقیت و در حقیت  
 کسی که حقیت و در حقیت و در حقیت و در حقیت  
 او از حقیت و در حقیت و در حقیت و در حقیت و در حقیت



و بدلی رو غلب شود یعنی که از اندک حرکتی که در غلبه بود  
خنده بسیار میگفت بر و عجبند یعنی که اگر کسی چنین غلبه داشت  
بفرط برادر دارد و آقا عادت خاص بود که در اول غلبه  
چند بار کاری کردن باشد و بقیه در آن شروع نمیداد با هم  
نموده اند و گفته بودند که در آن ایام که کسیر بود بعد از غلبه  
بسیار بی رحمت از وصا و دشواری و تنگی شود و او را بدیدار  
بوده است در آنکه غنی از خود غنی و خونسختی غلبه را طاهر دارد  
و مشاکرت و همچنین خلاف کرده اند در آنکه غلبه غنی از او را  
یعنی تمسک التوال باشد و در آن ایام غلبه غنی که غنی گفته اند  
بعضی غلبه غنی باشد یعنی باب دیگر حادث شود و مانند  
سهم را از آن کرد و غنی گفته اند همه غلبه غنی است و انتقال از آن  
نماند و جمعی گفته اند غلبه غنی است و غلبه غنی است که در  
را چون غلبه غنی است که غلبه غنی است که غلبه غنی است  
یا بدشاری بجهت از آن موافق گفته و در آنکه غلبه غنی است  
و کور را که در آن با سانی و بجز غلبه غنی است و در غلبه غنی  
غلبه غنی که غلبه غنی است و غلبه غنی است و غلبه غنی است

قبول خیر بر من تمام و باید که بعضی از ایشان که در غایت  
 شمر باشند باین جهت پذیرند بعضی که صلاح هر یک باشد  
 اگر از اینها از مشورت با اهل نصیحت و خیر نیند پذیر شوند و الا  
 چیزی نماند و در باب بی بیس است که بعضی مردمان بعضی را  
 خیرند بعضی را طبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو و در بعضی  
 طرف و این دو در باب اول را بطلال که در بدعت است که هر یک  
 مردمان در فطرتیه باشند و در بعضی شمر فعال میکنند بعضی را  
 شمر یا در خود نیند یا در غیر خود اگر از خود نیند می گویند  
 ایشان بود بعضی شمر بوده و چون در بعضی خیر نیند باشند  
 یکدیگر شمر بر بوده باشند و اگر در میان هر دو شمر باشد و هم چون  
 و لیکن تو شمر غالب شوی و در بعضی هم لازم آید که شمر بر  
 و اما اگر شمر خیر و شمر آن نیند آن چیز را طبع اهل  
 باشند پس همه مردمان چهار جنون باشند و همچنین بعضی اهل  
 آنکه همه مردمان شمر را باشند اهل که و چون این دو در بعضی  
 که در بعضی خویش اشیاء که در گفت که اعیان و شایان می گویند  
 بعضی مردمان فضا میکنند و میگویند از آن فعال میکنند و

اند و بعضی بعضی فضا و شمر میکنند و میگویند قبول خیر میکنند و  
 بسیارند و باقی متوسط اند که در باب چهارم شمر و شمر است  
 شمر بر یکدیگر اهل بیس را کتاب فلاح و در کتاب فلاح گفته است  
 اشترای با و بیس را میگویند چهار شمرند و هر چند این حکم علی الاطلاق  
 اما اگر در بعضی احوال و فضا و قبول تا و بیس و شمر و قبول  
 بسیار است پس پذیرند هر یک از این چهار را به هر یک که در  
 قبول را و اگر بکنند و از نصیحت بیست و در بعضی ایشان شمر  
 و این فضا و دیگر باشند که در کتاب ایشان بیست است و بعضی را  
 و استقامت علی بر بود و اما پس که در شمر بر آنکه شمر می  
 است که که در بعضی شمر بر و در بعضی شمر بر و در بعضی شمر  
 بیس می شود و میگوید که بیس بیس می شود و این قضایست  
 بر صورت ضرب دوم از شکل اول مقدمه مغزی به بیانی که گفته است  
 شمر اهل ایمان و در جواب تا و بیس احوال و شمر است  
 خدای تعالی است و مقدمه بیس می گویند و بیس است و بیس  
 که در بعضی است و اند که طبع اهل که بعضی اهل است بعضی بیس  
 که و تا میگویند که بیس و طبع شمر و از آن شمر اهل توان کرد



[illegible]

نموده که احوال و طب بسیار کنند و زانچه که  
 خلق او بدین طریقه سر عالمی که قضا و قدر او بود و در این  
 عالمی شدن باشد با قضا و قدر بعضی و در قضا و قدر بعضی و در قضا و قدر  
 و در قضا و قدر بعضی و در قضا و قدر بعضی و در قضا و قدر بعضی  
 ناموس الهی بود و علی الخصوص و مؤید شافی مثل تیس و او دانست  
 ز ایشان گفت بود علی الخصوص تا از آن مرتب بدراج کمال رسید  
 و طب بود و پروردگار که فرزند اوست و اول و قیده و پس از  
 و با صنف سیاست و با دیو بیات و با صنف عادات ایشان  
 را که مصلحتی ضرب و توجیه باشد چیزی از این خبر بقدر حاجت و در  
 ایشان لازم دانند که و می را که موافق طب و اگر اوقات و در  
 و صلاح تواند نمودن ایشان در باب ایشان چه هم رسانند و عالمی  
 ایشان را چه را او خست یا را او طب و عادات و عادات و عادات  
 تا از او حکایت کند و چون کمال عقل رسیده و در اوقات آن معانی  
 و در آن را که طریقت و تم و منهاج صمیم آن بود است که ایشان را  
 بر آن داشته اند و فصل کنند و اگر مستعد گری گشته و معانی  
 تر باشد باقی آن رسیده باشد و در این فصل دوم در آنکه

۳





که نفس انسانی را در سق مجامعت که بر پشته دان قوتها صمد را  
 و تا تحف مشد و شکرت ارادت و چون کی از ان قوتها برود  
 غلب شود و دیگران مغلوب یا مفتوح و شوقی که قوت یا طبعه را  
 نفس می خوانند و آن مبدأ فکر و تخیل و شوق و حس است  
 بود و قوت غلبی که از ان نفس می خوانند و آن مبدأ غلب و  
 و اقتدار بر احوال و شوق ملذذ و تفریح و مزه جاده بود و قوت  
 که از ان نفس می خوانند و آن مبدأ شوق و غلب و شوق است  
 با کل و شارب و ساق بود و چنانکه در سق اول اشارتی با نفس  
 پس بد و نفسانی غلب است احوال و این قوی تو اندر و غلبه  
 حرکت نفس یا طبعه است الی بود و در اول شوق و غلبه او با غلبه  
 غلبی و در اول که بر پشته قوتی است و غلبه نفس و در اول  
 غلبه غلبه است و در غلبه غلبه است و در غلبه غلبه است  
 حرکت نفس می با قبال بود و در غلبه غلبه است و در غلبه غلبه است  
 بر انکه نفس را طبعه است و در غلبه غلبه است و در غلبه غلبه است  
 خوش نفس را از حرکت غلبه است و در غلبه غلبه است و در غلبه غلبه است  
 غلبه لازم است و در غلبه غلبه است و در غلبه غلبه است

و

که نفس انسانی را در سق مجامعت که بر پشته دان قوتها صمد را  
 و تا تحف مشد و شکرت ارادت و چون کی از ان قوتها برود  
 غلب شود و دیگران مغلوب یا مفتوح و شوقی که قوت یا طبعه را  
 نفس می خوانند و آن مبدأ فکر و تخیل و شوق و حس است  
 بود و قوت غلبی که از ان نفس می خوانند و آن مبدأ غلب و  
 و اقتدار بر احوال و شوق ملذذ و تفریح و مزه جاده بود و قوت  
 که از ان نفس می خوانند و آن مبدأ شوق و غلب و شوق است  
 با کل و شارب و ساق بود و چنانکه در سق اول اشارتی با نفس  
 پس بد و نفسانی غلب است احوال و این قوی تو اندر و غلبه  
 حرکت نفس یا طبعه است الی بود و در اول شوق و غلبه او با غلبه  
 غلبی و در اول که بر پشته قوتی است و غلبه نفس و در اول  
 غلبه غلبه است و در غلبه غلبه است و در غلبه غلبه است  
 حرکت نفس می با قبال بود و در غلبه غلبه است و در غلبه غلبه است  
 بر انکه نفس را طبعه است و در غلبه غلبه است و در غلبه غلبه است  
 خوش نفس را از حرکت غلبه است و در غلبه غلبه است و در غلبه غلبه است  
 غلبه لازم است و در غلبه غلبه است و در غلبه غلبه است

سبابت سببت











[illegible][illegible]











[illegible]

و من حق که دو طرف قضیه را خواند و باید که قضیه را با قضیه  
در وی بود مانند ساحت و طرف پس این قضیه را  
مستثنی شود و همان که در وقت این قضیه می باشد حدیث  
و توبه کند همان زمان که قضیه قدرت و طرف عرض این قضیه  
باشد و قبل و بعد از حدیث و بنیت و وجه حدیث  
حدیث است و چه نیست که با ضابطه حدیث و بکنس از حدیث  
و در طرف تفرقه قضیه است و در طرف استراط که در وی بود  
و قضیه قضیه فصل و در حق و در کثرت موسوم باشد مانند حدیث  
طرف واضح بود و بنیت بیان حدیث و ذوال برهان از حدیث  
از این حدیث انواع از حدیث فصل و احادیث شود و حدیث که  
شرح اسباب و علامات آن از حدیث است  
و فرق میان فضایل و اچیز شریفه فضایل بود و از احوال پس  
در بابی که برسانند و سعادت و مقصود بود و در کمال  
موجبات سعادت پس از حدیث فضایل چهار کمال است  
پس موجبات سعادت از اجناس فضایل چهار گونه بود و اول  
که در وقت آن آیه باشد و بعد کسی بود که ذات او جمع





[illegible][illegible]

[illegible][illegible]



خدا را بداند از انعام حیات و بهر یک شکر بخشد و بر او توکل نماید  
 و در وقت شجاعت و در مبارای شجاعت و حسن خفیه که مبارای شجاعت  
 سودی بود و پس در وقت و در وجه حسن خفیه و در او دنیا و  
 سعادت خاصه که کمال بر نفس در جانب حق و در راه مبارای شجاعت  
 مصطفی و الهی خود و پس در کمال باشد چنانکه کمال است و در  
 شود و از آنکه خدا و در عالم غالی و زوری نمیداند و در او عالم و در  
 در آنجا که در کمال و در راهی او و محبت حق و در کمال و در  
 مستقیم باشد و در آن سوی و در جانب شجاعت و در کمال و در  
 و شجاعت و پس در آنجا و در راه و در آنجا که در آنجا که در  
 و از آنکه در اول و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در  
 که از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در  
 عیش و شوق و حیات و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در  
 و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در  
 و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در  
 پس از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در  
 بعد از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در

[illegible]

میرزا محمد علی خان  
میرزا محمد علی خان

تبرکات





[illegible]

قصیدہ

خستند از آن و در این وقت از خانه در بر کشید و دست با ستر بست  
 و گفت ای که مرا از این عالم بسیار است و من و ای با جناب اولی که  
 حق تو را شود و گویم که عدالت و مروت و تقصیر و بی عدالتی  
 در این عالم نیست که نسبت مساوات بود و هیچی از حق و عدالت  
 نیست مساوی شود و الا از حد صاحب خلق همه در هر حال  
 از این عالم بود و هیچی از حق و عدالت در این عالم بود و الا  
 با حق و عدالت با شریک نیست مساوی و اینها را بود و که نیست  
 با حق است از و عدالت در هر حال نیست حاصل بود و ای که حق  
 مساوات جهان بود و که یکی نیست اول با دوم و یکی نیست دوم  
 با سیم و چون سیم چهارم است و اول را نیست مقصود گویند و دوم  
 نسبت مقصود و این نسبت است بر وجهی مختلف که در این دنیا  
 نسبت هر وی نیست با دیگری نیست ای و یکی نیست با یکی  
 میان کردن اندوخته و اول سیم است و سوار و سوار نیست  
 به واسطه این با یکی نیست بر وجهی با عدالت کنند و این که  
 مقصود این است که بود و در این دنیا و این دنیا شد و این  
 همه عدالت است و اول و کرامات دارد و در این دنیا است





[illegible]

بقدر حال محال آید و معادله خارج باشد و معادله می شود و این معادله را می  
 که گفته اند حالت دنیا بعد از نیستی است و اینها بجز مرتبت بسیار  
 باشد که عیسای مذکور با چهارم بسیار است و می باشد که در مرتبت بسیار  
 که در مقابل دنیا و شقی و کوار و غایت بسیار باشد و در مرتبت بسیار  
 در مقابل محراب است و در این مقام است و در راه حال و جای بود و در  
 باشد که در این مقام است و در مرتبت بسیار است و در راه حال و جای بود و در  
 معادله بود و در این مقام است و در مرتبت بسیار است و در راه حال و جای بود و در  
 در این مقام است و در مرتبت بسیار است و در راه حال و جای بود و در  
 کسی بود که در این مقام است و در مرتبت بسیار است و در راه حال و جای بود و در  
 و اینها در این مقام است و در مرتبت بسیار است و در راه حال و جای بود و در  
 دیگر باشد و در این مقام است و در مرتبت بسیار است و در راه حال و جای بود و در  
 بنا بر این مقام است و در مرتبت بسیار است و در راه حال و جای بود و در  
 از این مقام است و در مرتبت بسیار است و در راه حال و جای بود و در  
 در این مقام است و در مرتبت بسیار است و در راه حال و جای بود و در  
 معادله باشد و در این مقام است و در مرتبت بسیار است و در راه حال و جای بود و در  
 ترتیب در معادله باشد و در این مقام است و در مرتبت بسیار است و در راه حال و جای بود و در













وحيث يقع

تحت جنین و شہت

عقبات کوئی  
کسب فہم

سقا و ما بعدی بود که بعد ازین بر وجه اجمال و کردن این  
 جنبه مرکب و جداست حق تعالی و متساویان الهی که است چون  
 فصل این نور توئی و جنبه اخص بر یکدیگر نیستند و در  
 مستقیم حد تعادل و به پیش از ادا فیصل خاص خود بر این  
 که محسوس و قابل در آید و این حالت غایت مرتب نوع همان بود  
 الهی تعالی و جنبه که است که توسط است مانند توسط و  
 نیست از جهت آنکه هر دو طرف عدالت و برست و هر دو  
 فضیلت یک ز طریق نیست **نکته** است که در هر یک از این دو  
 وجه طلب نقصان جداست و در اینجا نوع خود خویش را از باطن  
 نقصان و در اینجا شمار بود خویش نقصان طلبند و بهر  
 راد و چون عدالت تمامیت و در طرف تمامیت را  
 و نقصان بود و هر دو طرف عدالت و برست و هر دو  
 را از جهت توسط است الهی که است اما عدالت عام و برست  
 از جهت ارات را و عدالت سیات نفسی بود که از وجه  
 است تا میوهی این وجه تعدد و تفاوت و برست و اوضاع و احوال  
 الهی باشد پس عدالت را هیچ نوع مضاد و برست

42



واجب ناموس حق طاعت نماید بکسی حق او وجوب و معاصی  
 مستحب او معروف بود و معاصیات از او باطل و طاعت او واجب  
 بود و اصل مساوات میان شخص بود و در حق کسی که کمال  
 یا در وجهی پس از کمال متصل یا تفصل می شود و معاصی و طاعت که  
 این مساوات فاسد می آید بود و غیر متصل و غیر مستقیم  
 فعل بر این مساوات صادر شود و چنانکه می بینیم که فعل عدل و غیره  
 عدول صادر شود و وقت و وقت بعد از آن یکسان بود و بعد از  
 بعد از آن و قدرت بر خدای یک بود و همه مساوات که قابل خدای  
 علیه می آید بود که قابل خدای دیگر بود و همچنین هر یک از  
 مساوات تصور نماید که در کمال است بر این مساوات و در کمال  
 است و اگر در این مساوات و چند و خطا چه مساوات در  
 مال خدا باشد و این که در حریت و اتفاق مال هم در آن باشد  
 و اگر کتاب اخذ بود پس با فضل نزدیک بود و در حق او  
 پس فعل نزدیک بود و هر دو وجه از او عدول بود و در  
 درین سبب باز آنکه فعلی ظلم عالم به است نه ازال بود و  
 بجهت چه چنانکه فعل نیست نه ترک شد و در حق خدا

و گفته که گشتن میان این دو طرف و در هر دو جمع مال خسته جمع مال بر ما  
مال گفته میکنند برای هر طرف و انصاف میگویند و در پیش نهاد میگویند  
و چون عید و تکلیف کند و کجاست قبول انصاف پیش قبول است  
و انصاف و پذیر و کل و غیره است از مایه های خسته میگوید  
اما هر عادل خسته بود و چون خسته است اگر او بگوید و از آن که گفته  
و آن است که چون عدالت امری است خسته ای که اگر او بگوید  
و به حق است که بگوید باید که هر که گفته است امری بود  
که از جهت عقل و دین و به حق است که بگوید و است یا عقل  
و دین و عدالت و بعد بود پس وجود و غیره بود و در  
گفته اند هر که از ملکات خسته کند که تودی بود و بعضی برای عالم  
خسته خوش باشد از جهت که با عدالت بر حق نفس خسته یا مستور  
مشا و عقل ایشان را کردن باشد و است و او پس جمله آنها تهریز  
و انی و دیگر گفته است و آن است که چون مردم را و بعضی و مختلف  
مکن بود که بعضی از آن است شود و نیست مخالف مقصود و هر  
و دیگر مانند آن که صاحب غضب یا صاحب شهوت باشد یا طایفه  
و درستی و بد و کند اخلاقی است که بگوید و است و عقل که بعد

معاذ و بر شایسته بود و سبب آن بود که در عالمی که غلبه حق بر باطل است  
تقصیل غلبت عقل بر حس و چون آن وقت استقامت عقل بر حس  
او کرده باشد عقده جمال غلبت بر حس و بعد از سکون و سکون  
تج و فدا و حسی که در او با یکدیگر معاد و تضاد می شود  
بهیچوقت عقل بر این مغلوب نماند و چه در عقل بر این غلبه  
سوال دیگر این است که از سوال اول گفته شد و آنست که بعضی  
و در اصل نیست در حدیث که عدالت مساوی است و بعضی می یابند  
ما گفته ایم که عدالت بهیچ تضاد و او را در حدیث و بعضی می یابند  
تقصیل از وسط مذکور بود و زیادت بر مذکور بود و بعضی می یابند  
مذکور بود و در این خلاف باشد جواب است که بعضی می یابند  
در عدالت تا از وجه نقصان این شود و توسط این می یابند  
می یابند و چه سخنان با آنکه وسط است میان شری و جمود نقصان  
در وجهت باطنی که از زیادت و بعضی می یابند و بعضی  
رعایت شرایط عدالت که اول آنکه استحقاق و حب که در آن  
پس از آنکه استحقاق را با آن ضابطه و اگر مثل عدالت است  
میستحق این است که از بعضی می یابند و بعضی می یابند

که است پس معلوم شد که بعضی عدالت و زیادت و بعضی عدالت  
معاذ در عدالت و بعضی است آن بود که در نافع خود است و بعضی  
و دیگر این است که در حدیث و بعضی می یابند و بعضی می یابند  
معلوم شد که بعضی از عدالت و بعضی است از عدالت و بعضی  
نه از آنکه که حاجت از عدالت و آسان است و بعضی می یابند  
آسان است که بود و بعضی می یابند که مساوی است که بود و بعضی  
جو سر بود و کاه بود و کاه بود و کاه بود و کاه بود و بعضی  
مقولات و بعضی است که آسان و بعضی می یابند که بعضی می یابند  
که اگر در حدیث می یابند و بعضی می یابند که مساوی است که بود و بعضی  
بعضی می یابند که بعضی می یابند و بعضی می یابند که بعضی می یابند  
فاندر حدیث و بعضی می یابند و بعضی می یابند که بعضی می یابند  
یکدیگر و بعضی می یابند که بعضی می یابند و بعضی می یابند که بعضی می یابند  
تقصیل و بعضی می یابند که بعضی می یابند و بعضی می یابند که بعضی می یابند  
در حدیث و بعضی می یابند که بعضی می یابند و بعضی می یابند که بعضی می یابند  
معاذ که بعضی می یابند و بعضی می یابند که بعضی می یابند و بعضی می یابند که بعضی می یابند  
آسان که بعضی می یابند و بعضی می یابند که بعضی می یابند و بعضی می یابند که بعضی می یابند

معاذ



تفضل

شریف علیه السلام بجا که هست بعد از آنکه فوت و الارض  
عوض آنکه ناموس بعد از آنکه فوت و الارض  
و تفصیل آنکه بعد از آنکه فوت و الارض  
از جمله آنکه بعد از آنکه فوت و الارض  
تفضل خواند و بر آنست و هر چند که تفصیل آن  
چنانکه عدالت عام و شایسته و در آنکه تفصیل آن  
عدالت هم قولی عام است چنانچه در آنکه تفصیل آن  
موانع بود و مشا اگر حکم شود میان دو جسم و در آنکه تفصیل آن  
که در حقیقت عدالت هم قولی عام است و در آنکه تفصیل آن  
تفصیل عدالت هم قولی عام است چنانچه در آنکه تفصیل آن  
چنانچه عدالت هم قولی عام است چنانچه در آنکه تفصیل آن  
آنست و در آنکه تفصیل آنست و در آنکه تفصیل آنست  
با آنکه عدالت هم قولی عام است چنانچه در آنکه تفصیل آن  
مکلف می خوانند و در آنکه تفصیل آنست و در آنکه تفصیل آنست  
و در آنکه تفصیل آنست و در آنکه تفصیل آنست  
و در آنکه تفصیل آنست و در آنکه تفصیل آنست

و آن بعد از آنکه فوت و الارض  
تفضل خواند و بر آنست و هر چند که تفصیل آن  
چنانکه عدالت عام و شایسته و در آنکه تفصیل آن  
عدالت هم قولی عام است چنانچه در آنکه تفصیل آن  
موانع بود و مشا اگر حکم شود میان دو جسم و در آنکه تفصیل آن  
که در حقیقت عدالت هم قولی عام است و در آنکه تفصیل آن  
تفصیل عدالت هم قولی عام است چنانچه در آنکه تفصیل آن  
چنانچه عدالت هم قولی عام است چنانچه در آنکه تفصیل آن  
آنست و در آنکه تفصیل آنست و در آنکه تفصیل آنست  
با آنکه عدالت هم قولی عام است چنانچه در آنکه تفصیل آن  
مکلف می خوانند و در آنکه تفصیل آنست و در آنکه تفصیل آنست  
و در آنکه تفصیل آنست و در آنکه تفصیل آنست  
و در آنکه تفصیل آنست و در آنکه تفصیل آنست

تفضل

تفضل

خورشید ای که می بود که اول بر خورشید و بعد از آن بر دستان سحر  
 و بعد از آن بر باقی بر دستان و بعد از آن بر دستان سحر  
 یکی بود پس بر دستان اول بود و بعد از آن بر دستان سحر  
 قوه ام موجود و است و نظم که در آنست و نظم از دهن و قوه  
 عدالت از جهت و است و نظم که در آنست و نظم از دهن و قوه  
 باشد و صفات که در آنست و نظم که در آنست و نظم از دهن و قوه  
 جوایز که در آنست و نظم که در آنست و نظم از دهن و قوه  
 و الله اعلم بالصواب **در بیان طبیعت** و الله اعلم بالصواب  
 معرفت که مبادی و صفات حرکات که متصفی بود باشد با بولج  
 یکی از چهار طبیعت است و طبیعت مانند مبادی و حرکات  
 در مراتب تصرفات و بهر آنکه که کمال حیوانی و نباتی  
 صفات مانند مبادی و حرکات که در مبادی و حرکات و آلات  
 کمال نمی برسد و طبیعت بر صفات معرفت هم در وجود و در  
 چه صد و را و از حکت این صفات و صد و صفات از مبادی و  
 و از دوات فانی باشد و در شمر آن امور می باشد  
 معنی و است و صفات معرفت معنی و صفات معرفت

در بیان طبیعت و بعد از آن بر دستان سحر  
 و بعد از آن بر دستان و بعد از آن بر دستان سحر  
 یکی بود پس بر دستان اول بود و بعد از آن بر دستان سحر  
 قوه ام موجود و است و نظم که در آنست و نظم از دهن و قوه  
 عدالت از جهت و است و نظم که در آنست و نظم از دهن و قوه  
 باشد و صفات که در آنست و نظم که در آنست و نظم از دهن و قوه  
 جوایز که در آنست و نظم که در آنست و نظم از دهن و قوه  
 و الله اعلم بالصواب **در بیان طبیعت** و الله اعلم بالصواب  
 معرفت که مبادی و صفات حرکات که متصفی بود باشد با بولج  
 یکی از چهار طبیعت است و طبیعت مانند مبادی و حرکات  
 در مراتب تصرفات و بهر آنکه که کمال حیوانی و نباتی  
 صفات مانند مبادی و حرکات که در مبادی و حرکات و آلات  
 کمال نمی برسد و طبیعت بر صفات معرفت هم در وجود و در  
 چه صد و را و از حکت این صفات و صد و صفات از مبادی و  
 و از دوات فانی باشد و در شمر آن امور می باشد  
 معنی و است و صفات معرفت معنی و صفات معرفت

صفحت ۵۵



107

مستعمل شود





و بطریق تمایس معارف است که پس از این که در علم  
در توفیق آن سعادت باشد و کثیر و جطر را در آن مجال است  
و حسن را فوق تعین حاصل شود و ملائمت حق در خطه کند و بعد از  
بحث بر مفسر است همان بود و است که خطه حق را در احوال  
باید کرد و ایند و ایند از مباحث وی محسوسات کرد و مباحث  
موجودات این بحث با خطه رسانید و چون بد این مرتبه رسد  
تهدیب این سه حق خارج شده باشد بعد از آن بر خطه خود  
عدالت در مشرب با دیلو و در احوال و معالجات بر حسب است  
کرد و ایند و چون این دقیقه نیز رعایت کند این فی شده  
و هم حکمت و تمیز تعینیت او را محال است و در پس از آن  
و در سعادت خارجی و سعادت بدنی تمام نماید و  
بد و آلا باری معانات مطلق باشد که باشد و قبول شود  
و پس از آن حسیه و اسیه و ات تعالی و سعادت بدنی  
سعادت مدنی که جمیع و تمدن تعالی بود و سعادت تعالی  
که شرح داده آمد و ترتیب مدارج آن برین وجه است اول  
علم تهذیب حق و دوم علم منطق و سیم علم ریاضی و چهارم علم

مکمل

باعتبار

فهم عمیقی می شود پس می باشد باید تا معارف آن در سوره و جهل بود  
بعد از آن سعادت بدنی عمومی بود که در خطه م حال بدنی باز کرد  
بدن را با حیات و خطه حیات و علم بر حسب که خطه آن را طلب بود  
و چون علم بود که قدره قدرت فایده و ثواب و سعادت بدنی  
عقلی بود که خطه م حال است و در وقت و امر برینا شصت  
تعریف دارد و مانند علم شریعت از قدره و کلام و علم برینا  
تأویل و علم و علم برینا از رب و بیانات و کلمات است  
حساب و محاسبه و سقیمت و آنچه بدان مایه و سقیمت  
باشد و آنکه علم **فهم عمیق** و **فهم عمیق** که است و **فهم عمیق**  
**فهم عمیق** و **فهم عمیق** و **فهم عمیق** و **فهم عمیق** و **فهم عمیق**  
و تحقیق سعادت و مرتبه و مرتبه و مرتبه و مرتبه و مرتبه و مرتبه  
و حسب بود بر حسب این تمام مایه و سقیمت که است و سقیمت  
شرایط و اینست این مرتبه باشد و چنانکه قانون و سقیمت  
طلب است حال ملامت مزاج بود و نون و سقیمت نفس است و سقیمت  
و سقیمت کانی باشد که در خطه مایه و سقیمت کل و سقیمت  
باشد و سقیمت سقیمت را و سقیمت سقیمت را و سقیمت سقیمت را





[illegible]

در باد و اضطراب قیامت بعض انواع مخلوق و اسباب تلف نفس ایشان  
مقطع می شود و این را می گویند که در غلبه احوال مقاسبات است  
خایب و خاسری باشد و جدا مات منقطع و حشرات مملکت که  
قطع آنها پس وقوع ارواح بود و میگویند و ند و اگر حشری از  
اسباب فطری باشد پس احوال از احوال غلبه است و بقا و ان بود  
نه چه مواد آن از امور خارجی و اسباب غریبی هر چه من است بحیات  
از جو او است من است بنیاد و ظهور ارق زمانه را بدو طبق بود و جو  
اشعاعی و قلبی نفس و خاطری که در حق تعالی است حفظ طری شود  
ناتمامی باشد و اگر کرب این نوع باو شای یکی از احوال است  
او بود انواع مخلوقات و شداید و اسباب او و صفات بود و  
اصدا و جو من است حوا و چه از دور و چه از نزدیک باشد من است  
نموده و مؤدات که در اصلاح خدم چشم و رعایت حواس الهیه  
ضروری باشد من است شود و مع ذلک استراوت و استراوت  
بیتقصیر و آن از خود لیکن بعضی که برای رضایک از  
بنو و تابا رضای خود است چه رسد بر تو ای تو ای من است  
حسن تو پس از او و او و درم و دیگر خواهی و خدمت است

[illegible][illegible]



و بهر حال تنه بیستار کردن تا بختیتم او را واضح شود و نوازش  
اگر کسی نگاه بر بیستی با یاد شایسته و روزی چند در دست او اندازد  
نست او می باشد و چون پیشتر شایسته است این است که بهر حال  
چون دیگر باو پیشتر باشد و اتفاقا بهر حسیه می کند که از او می  
و خارج آمد و بر پشت او آن حسن نماید اگر کسی پیش و دنیا و آنچه  
و دنیا است بدو و بهر تنی بدو و عالمی دیگر کند و بهر حال  
ایندی و بهر تنی می نماید تا بهر حال امور باو پیش و بهر حال  
و ای می شود و مال شود و بی خط ملک و بهر ملک و بهر ملک  
بود و آنچه اخلاقی که دنیا پیشتر او دارد و تو شایسته می کند  
و بهر حال دیگر و چون بهر حال دیگر و بهر حال دیگر و بهر حال  
که بهر حال دیگر و بهر حال دیگر و بهر حال دیگر و بهر حال  
بجاری و تا بهر حال دیگر که در دولت و بهر حال دیگر و بهر حال  
موجود و بهر حال دیگر و بهر حال دیگر و بهر حال دیگر و بهر حال  
و بهر حال دیگر و بهر حال دیگر و بهر حال دیگر و بهر حال  
خود و بهر حال دیگر و بهر حال دیگر و بهر حال دیگر و بهر حال  
باستخوان آن اگر هر که است اگر پیشتر یا بهر حال دیگر و بهر حال

تا آنکه که فیض ابدی حاصل شود و اگر ضایع شود که از ارم میسر است و گشت  
خویش رضا و این باشد که ادم نفس جویندگان بود و پس از این  
و از همین قافی و آتی تا سرگشته و در طلب عشق چنین میماند  
عزیز غایب است اما اگر بعد از آنکه عشق میسر می آید از آن است  
با طلب آن تا ندیده و پس از آنکه از این دنیا و این دنیا که  
و حکیم از طاعت میگوید که هر کس که در طاعت قادر بود و به قصد  
تواند که در دنیا که به طلب رسیدگی کند و در آن دنیا که به  
آن که میسر است که از آنجا که او بود و در آن کس که در طاعت  
کردن ایم و که در غرض صحیح از آن در اوقات الام و آهست است  
جمع بخش و تجرد از توج و اوقات و عبادت رتبه دارد اما که  
حقان آن نام بود و اگر بعد از آنکه از این دنیا که به  
ندانی حجت بود که از اوز ارم میسر است و پس از آنکه در آن  
از آن لذت میجوید و در ادم بر این نداشت  
حجت و اما که بر قدر ضرورت قادر باشد و پس از آنکه  
با آنکه در ارجحیت مجاور کند و از این لذت  
مکاسب دنی هر از آنکه و در میان طریح مجامع کما و در او











برای

۱۰۰

سپین







برگشت که از اول کتاب تا آخر معلوم کرده اند و بعضی از این  
وقوف یا قضا معتد برین و ما را وانی میارند بقضای علی مرتضی  
از دست ملک که بنابرین در این است از آنکه میگویند  
از آنست که اگر این وجهها بمعالجات من شود و آنکه لایق  
در این قضیه بر این چند مرتب است که در این  
به حکم کرب لیکن بنابرین این نوع به حکم خیریه است  
در این کرب و نوع اول در این است و نوع دوم در این  
و نوع سوم از جهت آنست که **حق حیرت** است و این  
در میان مسئله و این حق و این با این طریقی است  
از اینست که ملک ترین در این است که اول تدریس  
از قضایا و اول که جمع و نوعی است و یک حال بود  
ملک کند تا بر این که در این است که حکم حکم  
باشد و یک طرف از طرف تعارض است از اینست که این  
و بعضی مقدمات و بعضی از اینست که اینست  
تمام در این استعمال کند تا بر اینست که اینست  
با اینست که اینست که اینست که اینست که اینست

[illegible]



بسی شریعت استحال پوشی کرد و باید که درین اندیشه او فرو  
برد و بیایان نرود و بندگان را که درین راه اندر برود  
و مراد استعدا آن بود و چون کسی را در این راه  
برود و راه را که میگذرد بطریق شریعتی هر دو مانده و صورت  
بگیرد که انصاف خود بداند و اندک دوری از انصاف جرات  
نازل ترست چه حیوانی بران قدر ادراک که در تیرت  
و خطا نسل بدست خود و قادیست و بر کمالی که غایت وجود او  
متوقف و جمال بر خلاف این است چنانکه در هستی این نوع خود  
که در خود موقوف و یا بدشاهد خود بدیکر حیوان است چنانکه در  
خود و بر حیوانات خود و بر اجکادات مهابت نماید و با صفا  
با صفا حیوانات و رعایت شرائط آن اندازد و بر تیرت  
افتد و بجز آنکه انصاف برین برین مگر بر نقصان تیرت و  
بجسته و در کمال طبع خویش که این کانیات است و قوف یا  
اگر در وی اندک و بسیار معاشی مانده بود و در تیرت  
کنده و بکنیست و قوفی که در این **جمله** و حقیقت این جمله آنست که  
نفس از صورت خلقی بود و بصورت جسمی باری باری جسم بود

و عالم است و درین راه و درین راه و درین راه و درین راه  
چنانکه طایفه ابدان از معانی نفسی این بدو عقل مرئیه و حسیه  
و طایفه نفوس از عقل این معنی است چنانکه با وجود  
صورت که متبدل شود و با متبدل شود و طلب کند و این است  
چنانکه از این علم بدو بسیار و طایفه ترین که پس از این  
استحال توان کرد و در تیرت و درین راه و درین راه و درین راه  
چون مندرجه و حجاب و از میان تیرت و درین راه و درین راه  
چون که در این انوار خود مندرجه و از تیرت و درین راه و درین راه  
نفس مندرجه و از تیرت و درین راه و درین راه و درین راه  
پس چون با عقدا و خویش باشد و درین راه و درین راه و درین راه  
درین معنی است و پس از آنکه در انصاف رعایت کند و درین راه  
بر عقل حسیه و قوف نماید و با تیرت و درین راه و درین راه  
بر هم تعلیم نماید و چون این امر بر عقل و درین راه و درین راه  
شعرت بر ذات برین از ان قوه و درین راه و درین راه و درین راه  
کنیم و درین راه و درین راه و درین راه و درین راه و درین راه  
شعرت بر ذات برین از ان قوه و درین راه و درین راه و درین راه





[illegible]

محاسن است و دوستی با تمام غایت این سبب بود و بر کمال سحر است  
و اولی غیب که از احسن این حشود بود و غیب صفت باشد اول  
ندامت و دوم نوع مجاریات جلال و ستمت و سواد و غیب سحر  
از ازل چنین است اما و ششم سیر مزاج و غیب علم و این سحر  
و غیب چون یکا و دو و سه و چنان که این باب غایت غیب  
که است این نوعی که چون آن را در حدیث خوانند و غیب  
که بود و که خاستن اوقات دل و اله و اذن امر غیب  
موی بود و غیب بود که و علاج این سبب غیب بود  
از غیب سبب موجب از غیب غیب بود و قطع بود و غیب  
مرض و اگر که از غیب سبب بنا بر چیزی از این مرض غیب  
و دشت بود و غیب غیب از آن سبب بود و غیب سبب  
و غیب و آن غیب که بود و غیب چون غیب را سبب غیب  
شود که غیب آن بود و چون غیب و غیب غیب غیب  
یابد و اندک غیب میان غیب غیب غیب این شود و غیب  
کمال خود بود و غیب بود و غیب غیب غیب غیب  
غیب که غیب غیب غیب غیب غیب غیب غیب غیب

20

آن وقت تو ندان و چه اگر بدانی که در عجب نوبت آن وقت  
 که اگر نوبت کند و عاقل ترین فریاد اگاه بود که چنانچه  
 در فصل مرسوم بود باشد پس عجب نوبت که آن چه فصل  
 حاضر آید و گوید که آن شد که تو دعوی کسی پس سید او را  
 نه از عجب چشمت فصلیت که بدان مخالفت توانی که از عجب  
 چه خداید و عجب ای علم آوردی است آن شدت با عجب  
 قابل اعتدال و عجب و او را عجب بر قدم گشت لایق  
 با عالم آتانی با عالم حکایت کند که یکی از دو ساد و توان  
 کسی این رفو و غلام گفت که موجب مخالفت تو برین این  
 میگویم که کوشش من این بار است و من در عجب است نه در  
 و اگر موجب این است که بوشه جانکی و قدرت است نه در  
 و عجب فصل در این است صاحب فصلش بود اندر تو و چون  
 فصلان بچند هم حق نیست اگر صاحب هر یکی خط کوشش است و گوید  
 بنده خود عیب نیست بچند هم از تو منتقل کردن است تا بر صاحب  
 پس و که بشی چنانچه که یک یکی از تو و یک صاحب شوق  
 بود که عیب و نقل گشتت مال و عدت بهائت و عیب

فرمانت سید الفاضل







خود را بفرموده عیسای برادر خود است و چون عیسی از این خبر مطلع شد  
 که کشته او را می کشند خود را داخل ایام که به وقت آمدن است  
 تا آنکه بفری بر سرش عاید خواهد شد و آن بعد از شادمانی  
 و تبرای بود و حصول عیسی بعد از حصول نصیبی که تواند بود  
 طلب عیسی که چه زمانه و نهایت بود پس به شب عیسی  
 گمانی که به وقت قدح موسوم باشد تا با و می آید و هر چه  
 که در آن زمانه عیسی عیسی می باشد و در هر وقت  
 و عیسی که به وقت قدح لازم بود و آن به وقت عیسی  
 که بعد از عیسی و آن حالت و نهایت را می شود و آن حالت  
 عیسی را به وقت و چون با و باشد عیسی عیسی را  
 حالی که به وقت عیسی را عیسی شود و هر چه که  
 و دشمن را عیسی و آن وقت عیسی و آن وقت عیسی  
 عیسی شود و آن وقت عیسی و آن وقت عیسی  
 بلور و عیسی عیسی که عیسی است و آن وقت عیسی  
 عیسی و عیسی عیسی که عیسی است و آن وقت عیسی  
 و عیسی عیسی که عیسی است و آن وقت عیسی

[illegible]

حقیقت کی طرف اشارہ

فصل پنجم در بیان احوال و عیال و نسب و غیره





41

خسته در روزگار  
 خسته در روزگار  
 خسته در روزگار  
 خسته در روزگار  
 خسته در روزگار

الحق



































一

[illegible][illegible]

مجلس ۱۲۸















[illegible][illegible]



















نفس تا بوزارند و گندازند که گویند یا دکنده برست و چه  
 دروغند پس گویند اگر کسی شیخ بود و اگر مردان بزرگان را  
 حاجت و خدمت بودی که در کار با وی حاجتی بود و حاجتی داشت  
 بگوید آقا ابواب و پیشش بزرگان به تمام مشغول بودن و از  
 نفس و لغت و لغو صحبت نمودن و سخن نیکو جمیل و طرافت عادت  
 گرفتن چشم او شیرین کردند و بر خدمت من خود و من خود  
 و هر کس که از او بزرگتر بود و بزرگتر من شد و من بزرگتر  
 برین آداب محال تر باشد باید که مضمون و عقل و دین و آرد  
 و بر ریختن حشود و پنجه کردن و کمال و قوت و شیرین سخن و قوت  
 و صفت و مروت و نفاخت مشهور و از خلاق مملوک و آداب  
 ایشان و مواظبت ایشان و مجامعت جمیع طبقات و مقامات مردم  
 و از خلاق از اول و سفلگان محترم و باید که در دکان بزرگان را  
 با او بیکی و حاجت منجمله باشد با او دوست بود و صحبت شود  
 و آداب از ایشان بیگانه و چون دیگر سفلگان را بیگانه  
 غفلت نماید و بیگانه کند و بران جریس شود و چون سفلگان را  
 تا دین خردی بگذرد رساند از سر و پا و شرافت و عادت

سخن آداب کرد

صفت جوانی  
 جوان

نشسته باشد چنانکه شمشیر و شمشیر و ضرب اول باید که آید  
 و یکم و دوم تا از آن چشم بکشد و در میان و در میان  
 و از آن چشم بکشد از آنکه گویا از آن چشم بکشد و از آن  
 و از آن چشم بکشد که با او کمال بکشد و کمال چشم بکشد  
 کردن در میان و از آن چشم بکشد و در میان و در میان  
 بگوید و از آن که گفت نزد و بسم از آن چشم بکشد و از آن چشم  
 و هر وقت از آن باری کردن و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 چنین بود و بر نفس و الهی را شمشیر چنانکه آید و آید و آید  
 و خاطر او کند که در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 ایشان بپایان جلال و عبادت که بکشد و از ایشان بکشد و از  
 از هر دو چشم بکشد و از هر دو چشم بکشد و از هر دو چشم  
 مضمون و مضمون و مضمون و از آن و از آن و از آن و از آن  
 از شهوات و لذات و صرف فکر و از آن و از آن و از آن و از آن  
 کند و بر حسن حال و طبع و شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
 اصدق از هر دو و از هر دو و از هر دو و از هر دو و از هر دو  
 که در آن بکشد و از هر دو و از هر دو و از هر دو و از هر دو

سخن آداب کرد  
 سخن آداب کرد



فصل در بیان  
تربیت و تهذیب

عشاق خیمه از شربت و صیقل چوبید چو گل و چمن  
طرح و نقش ترنم بدین خط و خط معقل المراح نماید و در  
واقف بنماید اندک استعداده و تائب و ابرق حاکم  
با انقباض و بند که لذات بدلی خاص از لایم باشد و در  
این ارباب تا این قاعده را بدست آورند پس که در آن  
تعلیم علوم بر تدریجی که یاد و گویم اصول علم حقیقی پس از آن  
علم حقیقی نظری آغاز کنند تا آنکه در سید استعداده گرفته باشد  
او را یک پس شود و بر سعادتی که در به و عافیت را در  
روزی شده باشد که در این و استعداده نماید و او را یکی از  
طبیعت که در خط کشند و از احوال او بطریق است  
حکایت است که در تاهیت و استعداده و در تاهیت  
علم و در موقوف است و از در این کتاب آن نوع مشغول گردان  
چون که در سید استعداده و در تاهیت و در تاهیت  
اشرف مشغول شدندی و در تاهیت و در تاهیت و در تاهیت  
در تاهیت و در تاهیت و در تاهیت و در تاهیت  
عالم و تو هم نمی آید و در تاهیت و در تاهیت و در تاهیت

چشم و سحر که صفا می رسد و در تاهیت و در تاهیت  
رو و ترنم و در تاهیت و در تاهیت و در تاهیت  
و تاهیت و در تاهیت و در تاهیت و در تاهیت  
انکه بدین طریق و در تاهیت و در تاهیت و در تاهیت  
انکه بدین طریق و در تاهیت و در تاهیت و در تاهیت  
نطق و خط و در تاهیت و در تاهیت و در تاهیت  
و حکایات طرف و در تاهیت و در تاهیت و در تاهیت  
نماید و در تاهیت و در تاهیت و در تاهیت  
انکه بدین طریق و در تاهیت و در تاهیت و در تاهیت  
انکه بدین طریق و در تاهیت و در تاهیت و در تاهیت  
او را و در تاهیت و در تاهیت و در تاهیت  
نماید و در تاهیت و در تاهیت و در تاهیت  
شاید و در تاهیت و در تاهیت و در تاهیت  
انکه بدین طریق و در تاهیت و در تاهیت و در تاهیت  
انکه بدین طریق و در تاهیت و در تاهیت و در تاهیت  
انکه بدین طریق و در تاهیت و در تاهیت و در تاهیت  
انکه بدین طریق و در تاهیت و در تاهیت و در تاهیت

تعلیم و تربیت  
و تهذیب و تاهیت

صناعات هر چه شود و در کتب نویسند و این که در این کتاب  
صناعات و کتب بسیار است و بعضی از آنها را در این کتاب  
این فصل هنری است که در این کتاب است که در این کتاب  
و هر چه که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب  
صناعات و کتب بسیار است و بعضی از آنها را در این کتاب  
در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب  
و چون که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب  
که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب  
صناعات و کتب بسیار است و بعضی از آنها را در این کتاب  
صناعات و کتب بسیار است و بعضی از آنها را در این کتاب  
صناعات و کتب بسیار است و بعضی از آنها را در این کتاب  
صناعات و کتب بسیار است و بعضی از آنها را در این کتاب

صناعات و کتب بسیار است و بعضی از آنها را در این کتاب  
صناعات و کتب بسیار است و بعضی از آنها را در این کتاب  
صناعات و کتب بسیار است و بعضی از آنها را در این کتاب  
صناعات و کتب بسیار است و بعضی از آنها را در این کتاب  
صناعات و کتب بسیار است و بعضی از آنها را در این کتاب  
صناعات و کتب بسیار است و بعضی از آنها را در این کتاب  
صناعات و کتب بسیار است و بعضی از آنها را در این کتاب  
صناعات و کتب بسیار است و بعضی از آنها را در این کتاب  
صناعات و کتب بسیار است و بعضی از آنها را در این کتاب  
صناعات و کتب بسیار است و بعضی از آنها را در این کتاب

و











تکمیل خزانہ فی الدار  
و فراخی عیش

187

1892

2



و خدایت هم در حق قیاس که بهایب بود و کمال نفس هر روز از کمال  
میگذرد و با حقانیت و شرف و حق و از ارجح و دنیاوی میگذرد و اگر  
او در خیره میزند و با بعد از وفات خود و جفا و تقاضای خود  
و در دین و خود و سرکار میباید در دست و بهر دست و این  
که از پیر و دوی است و در قابل شده است و قیاس که بهایب بود  
خطر و لا اوت و در جفا و لا اوت که در کمال است و بهایب بود و هم  
بر سر نیدن قوت و نرزدی که فاجعه است و بهایب بود  
چون و جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود  
اشفاق و خفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود  
که بعد از او و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود  
در کمال و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود  
برایت و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود  
بدان و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود  
نمایند و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود  
و در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود  
چون و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود

خداوند هر روز از کمال

شما را که

سین و شد و این و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود  
تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود  
میباشد و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود  
بسیار و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود  
در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود  
بعد و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود  
از آن و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود  
بدین و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود  
چه در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود  
چون و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود  
و این و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود  
نمونه و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود  
را با حقانیت و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود  
با حقانیت و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود  
تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود  
نمونه و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود  
نمونه و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود و در جفا و تقاضای خود

خداوند

خداوند هر روز از کمال

چند

سبب هم در اول هم نیستند و آنرا از هم خسته و بماند و آنرا  
نماند و بدین قضیه را در حقوق به این تعبیر می گویند  
و عا و شاکر که در حالتی ترست زیادت باید و ادای حقوق  
در آن تبدیل و او را به حساب پیش و اول همان که در  
باشد زیادت باید و حقوق که در اولی است معاین این  
هم از سر نو باشد و اول باید بدان که در آن نقصان است یا  
با قول و فعل یا یکی و دیگری یا به بعضی از آن که نیست و استمر  
عینه آن در محل خلاف پیشان در احوال و به حساب تبدیل  
حاصل می شود و ثابت یا که آن شروع در آن که با پیشان  
در آن معنی نمودن در آن یا اشکال و حال حق یا بعد از آن  
نیاید و بعد از آن ثابت که همان و الدین مالی است که در  
نیز در آن غایت باشد که می ثابت بپردازن و در آن  
اجداد و تمام و احوال و برادران و دوست استحقاق در آن  
در آن هم ثابت آن باشند و در عجب و رعیت هر یک از  
و در آن معانیست در وقت احتیاج و مستند از آن نمودی شد  
که نسبت بدان و از دیگر فضل آن کتاب که ساختن است

تاریخ حضرت عبداللہ

کمالیہ

بهشتی است که از بهر مقاصد این باب مستحق تمام محال گردیده است  
**مسئله** در این باب **چهارم** باید دانست که خدمت و عیب در  
 بهشت است و بی و جوارح دیگر باشند از بدن کسی که  
 بر عینه آن محال است که با حیات و است در آن حیات  
 قائم بقیام است آنست که در بدن و عیب کسی که در بدن  
 است در آن بدن باید که در وقت قدم نهادن که در بدن  
 چشم نه و از حسندی که نه در آن حسنه باید که در  
 بعد از او شده بود و اگر نه وجود اینها بقیه بود ادوات  
 مسدود گردید و بهر حال قیام و قعود و تواتر و حسنه است و عیب  
 و قبول و ادواتی که مقتضی است بدان و متوجه است و در  
 و خارج به عیب قیام و آن خود پس باید که در وجود و عیب  
 شکر که در بی شب و بجا از او باشد و از ادوات حسنه است  
 و انواع رفیقه و ادوات و لطف و مشاقت و استعمال و ادوات  
 بهر این صفت مردم را در این طالع و کمال و مشهور و عیب و عیب  
 را و باید و ادوات حاجات و ادوات و مشاقت و ادوات  
 بهر این صفت عیب و عیب و عیب و عیب و عیب و عیب

1875















































[illegible]

۱۰  
از رقص

[illegible]

تکسیر محمد بنی ابراهیم





















[illegible][illegible]







مرد و زنان باشند و با حیوانات با جمعی دیگر و با جمعی دیگر که  
 ایشان به جهت هیچ ریاست نبوده و چند نفر طوطی باشند و اول  
 اند و بوجو است عالم شوند و در مرتبه مرتبه که در مرتبه است  
 باشند از مرتبه و بوجو است که میان است اول و اول است  
 باشند و این است که بجهت طوطی است اما اگر  
 در مرتبه دینیه و آخر است که در مرتبه دینیه و این بر طبق طوطی  
 نیست و در حالت مرتبه و در میان ایشان عالم شوند و  
 پس را فقه و دینیه باشند و در مرتبه دینیه و در مرتبه دینیه  
 صورتی را از صورت موم و خلیل که در مرتبه دینیه و در مرتبه دینیه  
 و جمعی را از مرتبه دینیه و در مرتبه دینیه و در مرتبه دینیه  
 معلوم میشود که که در مرتبه دینیه و در مرتبه دینیه و در مرتبه دینیه  
 بوجو است و در مرتبه دینیه و در مرتبه دینیه و در مرتبه دینیه  
 فاضله اگر چه مختلف باشد و اما جمعی که در مرتبه دینیه و در مرتبه دینیه  
 و اما در میان با یکدیگر است و بوجو است که در مرتبه دینیه و در مرتبه دینیه  
 و در مرتبه دینیه و در مرتبه دینیه و در مرتبه دینیه و در مرتبه دینیه  
 پس در حدیثی است که در مرتبه دینیه و در مرتبه دینیه و در مرتبه دینیه

نوامیس و مصالح تفرقه کند تفرقانی عالم و مناسبت جهت تفرق  
 و در نوامیس تفرقانی جنبه دی و آما در و وضعی صلیق صلیق  
 از این سبب باشد عقل و دین بیکدیگر جدا گردد و شاخه  
 حکیم پس از او بشیر را که حکمت ابدین ملکوت و ان  
 دریم احکامات باشد چه دین تا ملکت است و ملک از کائنات  
 جدا گردد پس هر یک بنیان بود و در کمالی است هر یک از این  
 بیکدیگر نیست تقاضا شد ملک بی دین و او را که خدای تعالی  
 در بران مدینه چند بعد از بسا باشد چه در کمال و در  
 مختلف حکم ایشان که مخصوص و در پیش پادشاهان بر یکدیگر  
 و از معاد است و توحید پادشاهان بیکدیگر بود و از این  
 است بر تفرق که دینی در حکم مساوی است و جهت مختلف  
 بر یکدیگر قانون را بود و پیش از این دینی در اجابت معاد و دینی  
 حاکم قانون را و اگر آن بانی در معرفت حاضر بودی چون  
 مقدم رسانیدی که هر طریقی عقل و احادیث لایزال را دینی  
 را که در معرفت و معرفت و دین را تصور است که خدای  
 درست باشد و حقیقت بین و از کمال مدینه چند پسندید



بهای که بدین مرسوم باشد و این اصل فضا که بگوید  
 باشد که بقوت عقل و اراده و عطف هم از آنها و  
 متعارف باشد و قدرت تعالی بود و اینها در این بود و اینها  
 انجمن خود اند و هم عینی که عوام و مردم و تران را در این  
 خفا می بیند و هم اصل بدین را با این عقده اول بود  
 میکند تا هر که بعد بود و در این و ضایع این از درجه و  
 میکند و عوام کلام و فقه و خطابت و عبادت و عبادت  
 صفاست این بود و اینها را در اول است و هم عینی که  
 عدالت و در میان اصل بدین نگاه دارند و در حد و عقل و قدرت  
 را در حد و عینی که در حد و عینی که در حد و عینی که  
 استعداده و بعد از حد و عینی که در حد و عینی که  
 مقدار این است و هم عینی که در حد و عینی که  
 مرسوم باشد و در باب حد و عینی که در حد و عینی که  
 در مخالفت و مخالفت شد و اینها در حد و عینی که  
 می چنان بود و هم عینی که در حد و عینی که  
 بر طبق می باشد از در حد و عینی که در حد و عینی که

توضیح  
 در حد و عینی که

اینها عینی که در حد و عینی که در حد و عینی که  
 بود و اینها در حد و عینی که در حد و عینی که  
 اینها در حد و عینی که در حد و عینی که  
 که بود و اینها در حد و عینی که در حد و عینی که  
 و هم عینی که در حد و عینی که در حد و عینی که  
 را در حد و عینی که در حد و عینی که  
 یک در حد و عینی که در حد و عینی که  
 و اینها در حد و عینی که در حد و عینی که  
 یک در حد و عینی که در حد و عینی که  
 و اینها در حد و عینی که در حد و عینی که  
 یک در حد و عینی که در حد و عینی که  
 و اینها در حد و عینی که در حد و عینی که  
 یک در حد و عینی که در حد و عینی که  
 و اینها در حد و عینی که در حد و عینی که  
 یک در حد و عینی که در حد و عینی که

توضیح  
 در حد و عینی که

شدت







آن حسب استحقاق که با یکدیگر منتهی گردان باشند و جهت گرفت  
 بهر یک یک اینه بجا بسبب حاصل اید یا بر یک ساقه بسبب  
 و اینو یک تن بر زیادت از مقدار ضروری بی جهت باشد و گفته  
 منتهی و منتهی بود و ما را با او بهر جهت بی نیای بود و در طبع  
 این بسباب هر گاه بیایند شخصی دیگری همانند یک  
 سه به به و بسبب دیگر بود و استحقاق گرفت بهر یک یک  
 اصل و جهت آن منتهی بود به حسب ظاهر همان بود که می  
 در کاره و بسباب را که غلب اید یا بسبب و یا بسباب  
 و جوان از غرض قدرت یا کثرت شد و بهر جهت و بهر جهت  
 باشد بهر جهت و یک جهت یا جدی که منتهی در یکی از او اند که  
 یکی دیگر و بی به و تواند رسانید و از حسب آن بود که در آن ایستاد  
 یا کفایت ضروریات یا بهر جهت یا جلالت و بهر جهت بود و  
 غلب بود باشد و معامله در گرفت برادری شریک و معاملات  
 پس باز در هر یک از این یکی بود که غلب گرفت و هر دو  
 بهر جهت بی نیای بود و از حسب بهر جهت بود و اگر چه  
 یا در او بیشتر بود اگر چه در این یکی بیشتر بود و اگر چه

در

کسب بهر جهت بی نیای بود که در او را بهر جهت و بهر جهت بود  
 رسانید بهر جهت و یا در هر یک یک بهر جهت و یا در هر یک یک  
 بهر جهت بود که بهر جهت بی نیای بود و بهر جهت بود  
 منتهی و منتهی بود و در هر یک یک بهر جهت گرفت و بهر جهت  
 لذت طلب گرفت آن بود که خواست که بهر جهت و بهر جهت  
 بقول فضل من شود و دیگر از هم در زمان او بهر جهت بود  
 بدان یا بهر جهت چنانچه در گذشته آن بهر جهت بود  
 بهر جهت اصل بی نیای بی نیای بود و بهر جهت بی نیای  
 گرفت بهر جهت او بیشتر و یا بهر جهت او را در تصور بی نیای بود که  
 اتفاق او از روی کرم و حریت بود و بهر جهت بهر جهت  
 و آن که حرف کند یا خراج شنید از مردم خود یا بهر جهت  
 را که مضایقت نشان کند در او را و اصل و یا بهر جهت او را  
 و بهر جهت و بهر جهت کند و بهر جهت بی نیای بی نیای  
 جمع کند بی نیای بی نیای بی نیای بی نیای بی نیای  
 و بهر جهت را که رباب شود و بهر جهت رباب او را بهر جهت  
 و ملک بعد از خود و بهر جهت رباب او را و بهر جهت و بهر جهت

است



با موالی که دفع آن بدینان نموده آن احوال سبب استحقاق کرد  
 شد نه و نیمه باشد که با کاه و خوار و لوگ امر فکرت کند  
 پس عمل می باشد یا مرا که احوال کرامت استحقاق باشد  
 تجلی و تزیینی که شدگی با و جلالت و عظمت شان و بود  
 جلوسات و تشریفات و عدم و جلال و هیبت و جلال  
 چون ریاست او ثابت شود و مردمان را که میسر که ملک و رو  
 ایشان هم از کینش باشند و ما را از ترب کرد اند و در ترب  
 حسی که را بنویس که کرامت که نیست او هم که مخصوص کند نماید  
 تا مانی الیای یا یکی چندی و یکری تا بدان عظمت امر او حاصل  
 در کینتین مردمان بدین که او را از جلالت و هیبت و جلال  
 کند و طایان کرامت با و قریب به نین و هیبت ماکریت شان  
 را مادت شود و اصل چندی در آن دیگر را چندی شان بود  
 چنانچه شمرند و در اخصیست موب و اند و نیمه ترین شان چنان  
 مانند اندیشه بود و خافه که کرامت است بزرگتر و کرامت  
 است معده و از آن چون کرامت در شان چندی چندی است  
 در نیمه شان شود و در و یک که که با نیمه نصف کرد و آن است

کرامت

جای

فر

تنگ جتاج و جتاجی بود که خواند که در آن سبب استحقاق  
 بر دیگران چندی بود و این خواند که کاه و خوار و لوگ  
 شراک و شمشیر باشد و اگر چه بخت کرامت استحقاق باشد  
 چندی است و بعضی باشد که چندی را می خواند که چندی است  
 که برای مال روان و چندی باشد که چندی است  
 بر بعضی مردمان چندی که در شان و جتاج اصل چندی است  
 و تصور و جتاج بود و جتاج شان چندی بود و جتاج  
 یا از جتاج و جتاج تا از دیگر مردمان استحقاق است  
 نظر و از آن بود و در سبب که بود که بطور چندی  
 کسی چندی کند و در بطور استحقاق چندی از آن که  
 و از شان چندی باشد که چندی چندی و جتاج و جتاج  
 بعضی باشد که کاه و خوار و شمشیر و جتاج و جتاج  
 چندی و چندی استحقاق چندی و جتاج و جتاج  
 بطور چندی و جتاج چندی چندی چندی و جتاج  
 چندی چندی و جتاج چندی چندی چندی و جتاج  
 چندی چندی و جتاج چندی چندی چندی و جتاج







آنکه گوید در حق کسی بنده و یکی برائی یکی بود که در حقیت جفاست که  
 در میان او با تو و کناره و او را انداخته و از او در شوق است و بر تو  
 نه در راه اعتقاد کند و کرم و خشنود و طبعش برائی یکی بود که در حقیت  
 و در حقیت بر تو و کناره و او را انداخته و از او در شوق است و بر تو  
 فیض شوق است و لذات خود و کرامات و احوال و مقابل آن بود و بنده  
 و بسیار بود که در جهان من در حقیت باشد که اصل مدینه را از آن  
 انعامی بود و کرامات و احوال در حقیت باشد که اصل مدینه را از آن  
 این را از حق و در حقیت باشد که اصل مدینه را از آن  
 محمود که بارش بر حقیت رسیده باشد و محظوظ از حقیت  
 را بر عظیم او و از او و طبع او همیشه است و حقیت که بر شوق  
 و بر مدینه بر ما نشین و بهی و بسیار ترین تعدادی حاصل توان کرد  
 و اندیشه محبت بر حقیت و با من و با من و با من و با من و با من و با من  
 مستقر آنرا باشد باشد و محبت تمام آنجا دوست دارد و محبت  
 و خوش و تواند رسید و از آنجا که هم و طبعش روی مدال نموده  
 که بر حقیت بود و بود و بود و بود و بود و بود و بود و بود و بود  
 باشد و در حقیت و بر حقیت پس در حقیت پس در حقیت پس در حقیت

مدینه

آنرا از حقیت که بر حقیت پس در حقیت پس در حقیت پس در حقیت  
 یکی که در حقیت پس در حقیت پس در حقیت پس در حقیت پس در حقیت  
 بر او از حقیت پس در حقیت پس در حقیت پس در حقیت پس در حقیت  
 که از حقیت پس در حقیت پس در حقیت پس در حقیت پس در حقیت  
 به حقیت پس در حقیت پس در حقیت پس در حقیت پس در حقیت  
 مدینه پس در حقیت پس در حقیت پس در حقیت پس در حقیت  
 بود و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد  
 و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد  
 یا لذت یا لذت یا لذت یا لذت یا لذت یا لذت یا لذت یا لذت  
 که بود که بود که بود که بود که بود که بود که بود که بود  
 ریاست مدینه است که از حقیت پس در حقیت پس در حقیت پس در حقیت  
 و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد  
 و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد  
 است و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد  
 در حقیت پس در حقیت پس در حقیت پس در حقیت پس در حقیت  
 و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد و شد

تعداد جرات

بود که از حقیت





کتابخانه

Handwritten signature or mark.





















کنند و از مصداق در موار و ابوری که از طایفه و جوش خون  
پس معلوم کرد و در آنجا از اخاد که و کان و سیدکان و  
ایشان که بعبت عقل و عین موصوف باشند استماع پیدا  
کنند و بهرستین کی که شده مجاز است بود و بهر کسی که  
درستی بود که با اوست باشد بود و احادیث و جویند و  
بگوید و چون مجازات و مجازت بسیار شود و برکتون بسیار  
باشد شود و باید که تا آید بهم باز بخواند و بخند و از بخند  
بر کثیر حکم کند فی الجمله فی طریق استخراج در شان طوکار  
و نیرکان باشد و در صورت آن نماید بسیار و در استعمال  
آن در وقت حاجت و بهرجهت است و از آن در وقت حاجت  
و باید که در استقامت عین و قلب و فطرت از میان بماند  
بگویند و ممکن باشد چنان سازد که فطرت و مجازت  
و اگر چه استماع پیدا حال از در نوع عالی بود یا نای بود یا  
اگر نای بود و اول باید که عینش از حیرت و حیرت طلب و غیرت  
و در آنکس حقوق و تعجب هرگز کند و بعد از آن شریک است  
و سوختن و قدیم رسیده و بر مجازت اقدام کند تا بعد از و

بیت

بسم الله

انظر و جشی که منقح الکلمه باشد از حیرت شود و در میان و در  
لین خاطر عظیم بود و ملک ما تواند جنس و مجازت کند  
اگر است که اید از انداز که تواند کرد و اگر طایفه باید که  
بوی و در وین ملک را و باید خالی ماند و در هر یک که  
کسی را خست یا کند که بصفت موسوم بود اول اینکه  
و توی دل باشد و بصفت شری تمام باشد و بهر کسی  
اگر کتاب کرد ۲۰ آنکه برای صیاب و دیگر که لازم است  
و از آن خصل چنین استعمال تواند کرد ۳۰ آنکه مجازت حیرت  
کرد باشد و صاحب تجارب شدن و تا بهر چه حیرت است  
و بهر اتصال است می شود و استعمال الت حیرت جسم  
و از شیر یا یک گوید استعمال عصبانید که و آنکه با کفایت  
بود و استعمال شیر یا یک که و آنکه در بوسه کار توان داشت  
باید که حیرت بهر چه مجازت بود که حیرت ال و اول  
تقریر کلمه جدا شد با نواع اصل و تزیینات و اما معاصی بد و روح  
نیست استعمال عذرا بهر حال جابر بود و حیرت شریک  
حیرت و استعمال جابوس و طایفه باشد و در حیرت تجارب است

حسن حسینی  
۱۳۰۷

[illegible]



18

مستحق

لشکر

22

بهر کس که در آن عالم میسر شود و در آنجا آن را رسد  
 بجای که در آن شکل است و چون باشد که نماید حادث گردد  
 بقدرت ظهور پس از آن بود که عالم یکدیگر محضت و از بعضی  
 دلالت توان یافت و باید که داند که ملوک و رده سارا است  
 در آن صف و باشد از غیر پوشش و آن صف آن بود که در آن  
 بهر خلق تمیز آمد و قید و بند و در آن و در بعضی  
 و سبب این سیرت گشته و معجزه و ان بود که از او را  
 احوالی آید که از حاضری و غایب و در سامع این سخن یافته باشد و با  
 که هیچ وجه و در بعضی کلماتی باشد و هم در آن کند و اگر چه با او  
 بهر صفت باشد و اگر چه بی از صفت میاید و در آن که با او  
 گشت و باز گوید بدان پس و آنکه اگر چه است آن معجزه و  
 باشد که از چهار اتفاق بسیار بود و چون میان او و معجزه و حال بود  
 که قیاس آن نماید باینکه هر چه بود و در حقیقت که در این قیاس ناکند  
 و برات است معجزه و از آن که سیرت و چون او بری است شود  
 از بعضی از اینها رخ که در آن است از روی که او بر آن  
 از در آن رخ شود و در بعضی از اینها و یک معجزه و

شیرت

که در آن وقت گشته و با محب و اگر چه در آن وقت  
 و در آن وقت گشته که در جویت معجزه بهر صفت ترا و در آن  
 بنو و چون عین حقیقت که در آن باشد و در بعضی  
 میان او و معجزه و در بعضی از اینها و در بعضی  
 و از آن صف نماید و در بعضی از اینها و در بعضی  
 بهر که در آن است و در بعضی از اینها و در بعضی  
 از این و آن اول و در بعضی از اینها و در بعضی  
 و است و البته رسول و الح و در آن تمام معجزه و در بعضی  
 حال در آن صف و گمانه و در بعضی از اینها و در بعضی  
 که یکی گشته که او از آن معجزه باشد و در بعضی از اینها  
 در بعضی از اینها و در بعضی از اینها و در بعضی از اینها  
 منافع طبعی است و در بعضی از اینها و در بعضی از اینها  
 منافع و جمع خواهد بود و تا هم از رسول غایب باشد و در بعضی  
 صفت بسیار خفیه و در بعضی از اینها و در بعضی از اینها  
 طبعی است و در بعضی از اینها و در بعضی از اینها  
 شمرده و در بعضی از اینها و در بعضی از اینها



































نیست چه احوالات چنان شود میان مردم چنانکه خیرات و فضیلت  
 و مردم را از لباس مردمی برون زند که چشم که دورتر  
 خلق از تنگنای آن اند که از قتل و کفر و شر و بدعت  
 و بوجایت که این بدعتیست و حدیث برکت بر فضیلت بود  
 و می گفت آن هم چون کارها خوشتر از خراب وین باب  
 چه این باب شریف ابواب عالم باشد از جمله معانی مستقیم  
 و آنکه الهامی الی الی اگر شایسته **فصل ششم** کیفیت معاشرت با  
 خلق مردم باید که نسبت حال خود با احوال دیگران نسبت حق  
 نسبت است چه نسبت او با مصطفی از رفیع حالی بود یا غریب  
 آن صفت باشد یا مقابل باشد و اگر بالای آن صفت بود  
 در نسبت آن نسبت را در او را بر طاعت ترسید باشد به مقتضای  
 میل کند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن هر چه بر عوارض کمال  
 شود و اگر ترس و ترس و در رسیدن بدرجه آن صفت چنانچه  
 در حال معاشرت هم چنانکه احوال بر حسب صفت باشد تا  
 معاشرت به صفت بند را در آنجا در باب محرم یا اگر مردم را  
 در معاشرت به صفت مقابل شود بود نه از اول معاشرت

عفت

با دشمنان معاشرت با دشمنان ۳ معاشرت با سید و  
 باشد و دشمن و دوستان و صفت باشد به مقتضای  
 و معاشرت با دشمنان چنانکه اگر دشمنان و آموخته و سید  
 که بد و دشمنان چنانچه باشد و از روی تصنع و حق حالی معاشرت  
 با ایشان چنان باید که نسبت در وسیع مجامع و چنان کند و در آنجا  
 و صبر و معاشرت چنانکه در وسیع مجامع و چنان کند و در آنجا  
 از ایشان و شیده دارد و در جوانی احاطه و احوال و اسباب  
 شایع و معاشرت در جوانی و به مقتضای نسبت را از احوال خود کند و در  
 در حال حقوق چنانچه باید و در مکاتبات انشغال شود و چنانچه در این  
 اصلاح ایشان مروج باشد چنانچه بود و که بعضی بر و در کار بدرجه  
 و در این محصل رسید و باید که بقدر قدرت با ایشان موااسات کند  
 و بقدر تقارب و مقتضای این لازم داند و بقضا و حاجت  
 اظهار شرافت در آنها و در طبع و به مقتضای تمام کند و در حال  
 ایشان را در کسیر و در آنجا نسبت با مردم حق و چنانچه  
 رساند تا که در میان را در دوستی او غیبت میفرماید و چنانچه  
 مرتبه ایشان تفاوتی چند و نحاسی را که می رسند در طلب و دوستی

مست





زود و بی تن و سست و خسته بود و بر سرش و دوات بر منقش می کرد  
 و به سینه بر بختش می زد که در آنجا خوب نشی و بختش باشد  
 بختش بود که در نظر دشمنان نماند بود و به سینه بر سرش  
 می زد و آن بود که خوش را بر نمیداد و در آن زمان قدی می زد که  
 و در قضایای که شهر اکبر میان هر دو جانب نمود بعد و بختش  
 هم گمان داشت او هم تر خشمم تقدیم یافته باشد و دوی می زد  
 و انمودن و با دوستان ایشان بوقت و کلف که در آن  
 حرم و کیاست بود و به فرست عورت و زوال تمام بود  
 عسکرات ایشان بدو بجا می آمد و دست و پا و تلطیف می نمود  
 لغت و تعرض همه از دشمنان بنایت می نمود بود و در آن  
 چه این حال بدو می رسد و او را آن شان خبر می رساند و نفس و دوات  
 می زد و دانی حال خبر بود که همه بختش می نمود و مانند خشم  
 را مجال در اندازد و باقی و تسلط و او چنان می زد که شخصی در آن  
 مرد می زد و به عرض خبر می رساند و او که در آنجا بود که  
 خوش می زد و از او پسندید و او را دایم بود و می زد که در آن  
 از آن صفت بر سرش می زد و کف اگر کسی می زد و بختش می زد

می کشید و باقی در آنجا می زد و باقی باقی می زد و بختش  
 خواند بود و چون دشمنان را می زد که در آنجا می زد و بختش  
 آن وقت را است و بختش را می زد که در آنجا می زد و بختش  
 و فرج طاعت که می زد بود و بختش را می زد که در آنجا می زد و بختش  
 باشد که اگر کسی بختش را می زد و از جرم او می زد و بختش  
 که بختش را می زد و بختش را می زد که در آنجا می زد و بختش  
 و بختش را می زد که در آنجا می زد و بختش را می زد که در آنجا می زد و بختش  
 کرد و چون بختش را می زد و بختش را می زد که در آنجا می زد و بختش  
 سه مرتبه بود و اصلاح ایشان می نمود که بختش را می زد و بختش  
 و بختش را می زد که در آنجا می زد و بختش را می زد که در آنجا می زد و بختش  
 و بختش را می زد که در آنجا می زد و بختش را می زد که در آنجا می زد و بختش  
 بر آن اقدام توان نمود که بختش را می زد و بختش را می زد که در آنجا می زد و بختش  
 و بختش را می زد که در آنجا می زد و بختش را می زد که در آنجا می زد و بختش  
 از تعرض او حاصل می نمود که بختش را می زد و بختش را می زد که در آنجا می زد و بختش  
 ازین که بختش را می زد و بختش را می زد که در آنجا می زد و بختش را می زد که در آنجا می زد و بختش  
 سعی در آنجا می زد و بختش را می زد که در آنجا می زد و بختش را می زد که در آنجا می زد و بختش

بختش را می زد  
 و بختش را می زد



4

[illegible]

باشد متعلما را اینگونه دارد و در احوال طایع و شهادت باشد  
اگرست قد نون علوم باشد و سیرت خرم نوسم علم از این است که  
و بر این قلم منتهی یا موی لطیف و در از حق است این کوشید  
خدا و خدا طایع و در این که قلم از روی شکرست و بهید خدای  
فرماید و بر عباد شایان بنیید و به چوب استند و کسب کند و  
سبب و سبب این بود و به چوب من عاصم از ایشان باز دارد و  
چونست که بهیم این بر کسیت بود و بر عاصم من ترست کند  
ازین معنی هر چوب است فرماید و میان خوا اگر چوب باشد از الحاح  
کند و اجابت التماس در وقت دارد و هر که صدق الحاح باشد  
و میان طایع و طایع سبب کند و طایع را از طایع باز دارد و  
تا باشد که سبب صبر او شود و صبر او را عطا دین و با این بود  
کند و در سبب صبر او دین و دین و دین که با خدای و را مقبول  
و حال موی بنو و بدیشان این است که در صفه او کسب  
و بریشان حجت نماید و طایع را از اعانت کند و در همه ابواب  
نیت رستی و باکی کند و غیر مصلحت که منیع خیرات و معنی که است  
دست تنالی و بعد از شکر نماید **فصل** در وصایا

خداوند که کتاب حرم به آن که در شود چون ازین سبب است که  
و چوبی که در حد کتاب ذکر آن مقدم یا بعد بود و فارغ شد بود  
و ابواب آن و نقل همین ابواب است که در حد بعد و آن که در حد  
که حکم کتاب فیض باشد و چون فیض طایع که علوم خلق را از این  
و ان حیثیتی است که سا که خود را مطلق است و از نون است  
مبعد و خویش را بنامش و حق و کلام و ادب و حقیقت و علم معلول  
و عاصم چوب علم مقرر دارد و اول علم کسب است علم احوال  
بنیکه عصبان حال ایشان عصبان است و در کسب از خدای چوبی  
که نفع آن قطع بود و ترستن باشد که هر چوب از صفه است  
و از خود ایادی که از نعمت است و آنکه در این است  
بیشتر دیدار این کسب است که ابواب بیاد است و این کسب که  
محو او بداند که تمام فی تعالی اند و به خط و عاصم بنو  
و تا و ب باشد بر بنی حیات را سیرت تمام کسب تا موی سبب  
صفه بنو و در حیات و موت را سیرت کسب که و سبب کسب  
باشد برایشان و خود ابواب اقدام کنی که بعد از آنکه عاصم کسب  
مقدم رسانیده باشد آنکه مال کنی تا در آن روز سبب است





حاکم که در کار دست و آتش حق برسد بهر حال و کشید و بکار  
شماره این چند را به حال امیدوارت گوید اردو حال ناری  
بر مقام تو بکنند که مثل عجب معجزه را در حاکمیت  
سوره خط و کوی مددی اند از هفتاد و یک  
بانی و حاکم که خود کند از این تو بای در هم آورده اند  
این و جز آن که در دست تو نیست به آتش بر آید زنی نام  
بعضی که بر آید در دست تو که گاه نایب در عالم  
بروای یک شی که گاه دستگاه از زمانه و پیش از این  
همه بکنند از زمان که در دست تو است و بکنند از این  
خودش و بکنند از این که در دست تو است و بکنند از این  
نورش و بکنند از این که در دست تو است و بکنند از این

در این که در دست تو است و بکنند از این  
نورش و بکنند از این که در دست تو است و بکنند از این  
خودش و بکنند از این که در دست تو است و بکنند از این  
نورش و بکنند از این که در دست تو است و بکنند از این











[illegible][illegible]

۵۰









مفتوح

[illegible]





[illegible][illegible]

۱۰۰







[illegible]

10

[illegible]

درمیان





3.

7





آن روزی بود که او با او در میان و رفت با و در میان می نشست  
 و آنرا در تنه کشیده و بعضی مردم را بر طاعتی که در میان می نشست  
 در آخرت بدست می برد و بعضی را در پیشگاه پادشاهان می برد  
 و این سخن بود که گفت که بعضی را در اوقات عین مراد باشد و کسی را که  
 در سلوک بدرجه رضا رسیده و ارادت مستفی شود و یکی از بزرگان  
 و صاحب الامر بود که گفت است قیاسی که در این اول را در **مجلس**  
 در شوق حال آنکه ای بعیم الدین او تو ای علم الهی می بیند که می بیند  
 بیخود که محو هم شوی نیست لذت محبتی باشد که لازم فرط ارادت  
 بود و آنچه تا المفاصت و در حال سلوک بعد از شداد ارادت  
 شوق ضروری باشد و باشد که پیش از سلوک چون شوق کمال  
 حاصل شود و قدح حیرت با آن محو باشد و حیرت زلفت نقصان  
 شوق حاصل شود و در آن وقت بعد از حرکت ترقی که در شوق  
 او پیش رود و حیرت تا آنکه که مطلوب رسد بعد از آن که  
 حاصل شود از شوق الهی و شوق مستغرق گردد و او را به حیرت  
 مشاقت شوق خوانند و آن زمان است که بار باشد که طلب آنکه  
 باشد و تا ترش شود و رسید **مجلس** و محبت قال آنکه

محبت و  
 لذت  
 محبت و

در آن سال رخسار میوه و آن آنکه انداخته و آنچه که محبت است  
 آنکه در آن سال آنکه در آن وقت محبت است آنچه باشد حصول کمال  
 حصول کمال محبت آنکه در آن وقت که در مشهور باشد و چون می رسد  
 محبت میل غلبه باشد و آنچه در مشهور بدان لذتی که محبت آن مقارن  
 باشد و چون لذت او را که لذت است می بیند که لذت از لذت  
 یا محبت لذت عالی باشد و محبت قابل شدت و ضعف است و اولی  
 او ارادت است به ارادت بی محبت باشد و بعد از آن که محبت  
 شوق باشد و با حصول تمام که ارادت و شوق شوق محبت  
 شود و با و هم که از مغفرت طلب و مطلوب آری باقی  
 محبت ثابت بود و شوق محبت موقوف باشد و باشد که طلب مطلوب  
 محبت باشد و با شوق مقارن و چون آن محبت باشد از آن شوق  
 مستغرق گردد و پس نهایی شوق محبت است که با شوق  
 محبت خط می باشد که کسی محبت فطری در همه کای موجود  
 چه در ملک محبتی محبت است و است و در همه فطری که  
 طبیعت که محبت کمالی است و در هر کورست و مستحق محبت و در  
 طبیعت از وضع وقت از محبت و فضل و در کتابت جهان











باشد که هر چه جداست از خداست و بی محاسبه نیست که در عالم  
 واقع بشود و همیشه وسط و بیابان واقع شود چه در حق و ارادت  
 بنده ای که گنبدی بود و در حق بنده ای دیگر لایحه ای که در حق  
 مخصوص باشد یا بنده ای که در حقش را او هم و ارادت  
 خویش را از جدا شد و وسط باشد که مخصوص ایجابی امور  
 او را امور را بگویند و پس باید که در آن کار که در حق  
 و ارادت او شده و بسبب وجود است بجزر باشد که گنبدی که در  
 و کاری که محذور و موعود و محبوب و دنوا ایمان شود و چون  
 جنب و قدر متحد و جمیع شدن باشد پس آن کار را اگر است یا جنب  
 و بجز در حال اید و اگر نیست باشد بسبب و قدر و در حال  
 و چون بسبب را در تصور کند بسبب مطلق باشد و در مطلق و در  
 را که گفته اند از جنب و ولایت و از غیض و کن ابراز از محذور  
 پس در ادراکی که منسوب بایست تصرف و اند تصرفی که بمنزله  
 آلات باشد بمنزله تصرف فعال آلات و تحقیق آن دو تا باید  
 نسبت فعال دارد و دیگر نسبت بآلات متجدد و بعد از فعال  
 فی الکلیت مرکب توسط ظرف باشد و این نسبت و قیاس باشد

برداشت حق عاقله بنفایت می توان رسید و بد که بفرستد بر رسیدن  
و اند که نقد رحمة موجود است گنیت که هر امر را که حادث خواهد شد  
در وقتی حاصل بشود و وقتی در وقتی حاصل می شود و بعد از آن  
تانی را در وقتی می شود و در وقتی در وقتی در وقتی در وقتی در وقتی  
تا از دست می کشد با موثر عالم حاصل می آید با یک در وقت این با و با  
از غیب او بحد بر باشد و این آیه در وقتی او مثال او منکر که  
عزت و کمال علی الله ان انکیت الموقنین **فصل دوم** در وقت  
که یکدست با سالی ما خاتم و لافست و با ما حکم رحمة و بدیت و انما  
محبت و مقصود عدم که است و به نظر و به به بطن و به و به  
به در قول و به در عمل اصل حاضر در مطلوب این باشد که خدا  
تعالی را می باشد و آنچه ان بود که ایشان را هیچ حالی از احوال  
مرک و در مذکاتی و بقا و فنا و برنج و رحمت و سعادت و به  
و خافقت و خائف طبع نباشد و یکی را بر و دیگر هیچ نباشد و  
باشد که بعد و بعد از بار بی تعلی است و محبت او با یکی در  
ایشان را می باشد و باشد که بر او هیچ فرید طلبند و به  
ایشان را می باشد که یکی از بر دکان می کشند اند که



سازد بایف و در سجده کمال نمی گزیند و لایق کمال نیست  
و اگر پرسیده اند که از رضا در خود چه اثر و بخت از مرتبه رضا  
بوی می رسیده و بخت که در آن مراد و فرج بی سازد و بخت  
چنین بر آن کمال کند و بخت رساند و مرادها در فرج  
ابدادر و این نباید که بخت از حق تعالی بخت خطا و بخت  
و هر کس که در وی جواز تحقیق که با و کرده اند و صیقت او را  
مراد از تحقیق آن باشد که واقع شود و از حق تحقیق که هر کس که او  
هر چه آید باید شمس بر او را باید و چون گفتی رضای خدا  
از بند او که حاصل شود که رضای بند از خدا حاصل شده باشد و رضای  
عصمت و رضای عین با و ام که گویی از عین رضای او بود  
کامیاب کن در خاطر ایامین باشد که در خاطر او در مرتبه رضای  
و صاحب مرتبه رضا همیشه در آیش باشد و او را بابت و نیابت بود  
و نیابت و بابت او همه بابت باشد و رضوان حق که همه در  
نیت را رضوان از آن خوانند و گفته اند که از رضا بابت عین است  
هر کس که بر رضا رسیده و بخت رسیده و در سه وجه که گذر نمود  
الهی کرد و الهی نیست بر نور آید چه باری که بوجد عین بود و است

بر امری از امور انکار باشد آن امر را بوج و محال بود و چون بر  
سج امر او را انکار باشد پس از مرتبه رضای باشد نه بر سج  
تعیین شود و نه هیچ حادث میسر کرد و آن که در مرتبه رضای  
**فصل سوم** در تعین حال آنکه علی بن ابی طالب و بخت  
نیما جوینیم شرم لایحه وانی نعمتم بر جا نصیبت و بخت  
باز پس در آن باشد و در توفیق مراد از ایم نیست که هر چه با کمال  
پستی بود و کرده باشد از انجا ای سپار و و نیم مرتبه بالای مرتبه  
و بخت که در هر کس که کما بخت های یکبار و بخت است که  
و کمال یکبار پس بخت خود با کما باقی میداند و در مرتبه رضای  
تا امری که انرا با خود بخت میسر و بخت با و و اید  
بالای مرتبه رضا باشد چه در مرتبه رضای چه در حد بخت بود  
طبع او کند و در مرتبه طبع خود و مخالف و موافق طبع خود  
سپرد باشد او را طبعی مانده باشد تا او را موافق و مخالف بود  
آنکه دانی نعمتم بر جا نصیبت از مرتبه رضا باشد و بخت  
از مرتبه بالا و چون تحقیق ساکت بنظر تحقیق نکرده و در مرتبه  
رضا و اند و نه شمس چه در هر دو و نه و در بار حق تعالی







